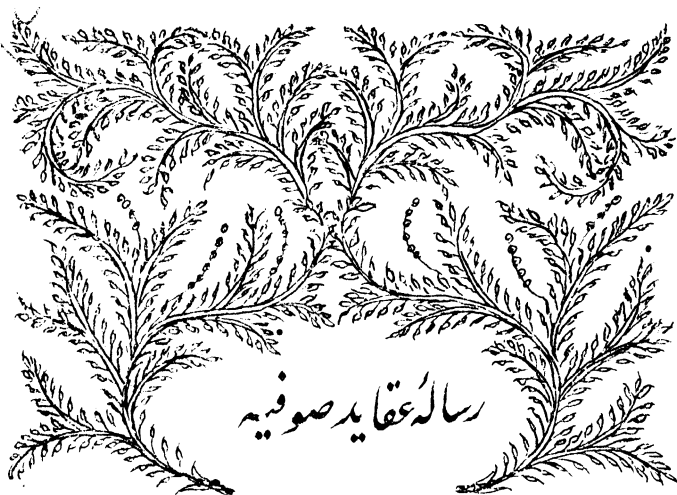


UNIVERSAL
LIBRARY

OU_226056

UNIVERSAL
LIBRARY



رساله عقاید صوفیه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على
رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدان ايغيز يرازشك ان الله تعالى في الدين
صوفيانيكه قالمين بوجده الوجود اند بوقت و وجدانه چنين يافته اند و براين اعتقاد
داشته اند كه حقيقت حق سبحانه تعالى وجود هست و آن وجود من حيث الحقيقت متعين است
بل وجود مطلق است بآن معنی كه آن وجود وجود است باعتبار حقيقت نه اورا قيد خاص هست
و نه قيد عام و نه اورا قيد اطلاق است نه قيد نقد و آن وجود خود منقاب نگر در لان فيه اتصاف
النقيض بالنقيض اتحادها و هما محالان لان فيه انقلاب الحقائق و اين محال است
پس چون حقيقت آن وجود مطلق است در خارج هميشه متحقق بود و امر كلي نباشد از جهت آنكه سلب
شي عن نفسه لازم مي آيد و اين نيز محال است از جهت آنكه هست هست است و امر زهني نيست
كه محتاج به جزئيات باشد و افراد خود در موجوديت خويش پس همون وجود مطلق واجب بات و آن
وجود را صفت وجودي قيوميت و بقا و قدم و عظمت و جلال و علم و قدرت و جميع صفات الهييه

ثابت اند و آن وجودی چون و لا نهایت و غیر منحصراً و غیر محدود است و این صفات از آن بجز
 گاهی منفک نیستند و آن وجود را با اعتبار این صفات واجب الوجود و آنرا میگویند و آن وجود
 یکی است و غیره و موجود نیست و محال است که باشد از آنکه حقیقت دمی تعالی وجود است و غیره و
 بالکلی جز عدم نباشد پس غیر دمی موجود متواند بود و از آنکه حقیقت وجود را مثل و مخالف و متحد
 و غیره درین سه قسم منحصراًست پس غیر دمی موجود نباشد و اصل همه موجودات همون است و همه کائنات
 از وی صادر اند و او بذات خود بهم موجودات متعین و متکلیف شده است و بلباس مخلوقات ظاهر
 آمده است و ذات او با همه صفات مقید شده خلق ناکشته است بلی انقلاب حقیقت دمی صفات
 حقیقت دمی و او بجمال خود است با اطلاق خود و صفات حقیقت دمی هم بجمال و بکمال خود اند و با اطلاق
 خود و بآن اطلاق حقیقت و اطلاق صفات خود را باین تقدیر جلوه نموده است پس ظاهر این
 تقدیر و بلو ازمات این تقدیر است و باطن بهمان اطلاق و بلو ازمات آن اطلاق است مخرج
 البحرین یلتقیان بینهما بئریخ لایغیان بیان این معنی است پس آنچه تقدیر است راجع
 بظاهر آمده و همه اطلاق راجع باطن پس او فی الحقیقت است عبدنا اما گاهی فی الحقیقت
 نیست و چنانچه حقیقت و صفات حقیقت و آلیه دمی متقلب نباشد از آنکه انقلاب حقیقت دمی محال است
 و آنفکاک صفات حقیقت دمی از آن حقیقت نیز محال است پس لعمریه نباشد و چون عبد توجیه تمام
 باصل خود و به باطن خویش باز گردد و نظر ازین تقدیرات بر وارد و بر باطن گذارد و این شعور بالکلیه
 فانی گردد تا ذات و صفات دمی که مقید اند منبسط گردند و بذات و صفات حق متحد باشند همچو انبساط
 ذات و صفات حق در آن وقت این بنده کانه هو باشد و عبد الاله گردد و این است کمال آن
 بنده اما گاهی فی الحقیقت انشود از آنکه چون تقدیر آن بنده و صفات آن بنده بالکلیه انبساط
 پذیرد او بالکلیه نماید کلام منبسط گردد و که متحد باشد با حق پس کمال بنده این است که در وی
 حق جلوه گر باشد و آن بنده انبساط و اتساع و با حق پذیرد چنانچه گانه هو گردد و عبد الاله نشود
 این است تحقیق محققان و عقیده گروه صوفیانی و ذوق و وجدان عارفان اگر عارفی از شعور

خود بالکلیه گم گردد و خود را همون بیند و هو هو گوید معذور است و آگاه نیست از حقیقت حال
 خود و چون هشیار شود و از حقیقت حال خود خبردار گردد خود گوید کمال من اینست که من عبدالم
 نایباشم چنانچه حضرت سلطان العارین بایزید بسطامی قدس سره الغرزمی فرماید ان قلت
 یوما سبحانی ما اَعْظَمُ ثَنَانِی فَاِنَا الْیَوْمَ کَا فِرْعَوْنِی وَاِنَا قَطْعُ زَنَارِی وَاَقُولُ
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَاَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ چون سلطان العارین
 از حقیقت حال خود خبردار شد گفت اکنون مسلمان شدم حقیقت حال اینست که آن حقیقت
 مطلق را باین تقید دریا بدی اتحاد و تباین تا مسلمان حقیقی شود و کلمه طیبه را تمام دریا بد و گرنه لا اله
 الا الله حاصل باشد و محمد رسول الله حاصل نه و آن حقیقت مطلقه باین نمودن تقیدات
 مطلق است و صفات حقیقه و اطلاقیه و نمی همچنان مرجع همه تقیدات است و او اله همه و معبود
 و مسجود همه و اینها همه راجع و عابد و ساجد و ایند و ازان حقیقت نزول کلام است و ارسال سل
 و آن حقیقت امر است و ناهی بدین مقیدات مامور عابد و محمل تصرف و می و منظر است اما وی
 در منظر می اسم مادی در کلاست و در منظر می اسم مفضل در کار مال آن تبرحم و مال این بقهر پس
 منظر می مرحوم آمد و منظر می مقهور آن منقسم جنات است و این معذب بعد از جهنم و این
 مرحومیت و مقهوریت و این راحت و الم راجع بمقیدات آمد و راجع بآن حقیقت نه از آنکه
 آن حقیقت منفره است از اینها بمرتبه طلاق خود و ظهور این راحت و آلام باعتبار این تقیدات
 نه باعتبار آن اطلاق با آنکه امر و مامور همون است و بآن اشیا و امر بامریت خود و مامور بامریت
 خود است چنانچه حضرت شیخ فخر الدین بن علی عربی در فتوحات مکیه میفرماید هو عین کل
 شی فی ظهوره و ما هو عین الاشیاء فی ذواتها بل هو هو و الاشیاء
 اشیاء و اینست وجدان محققان و عقیده حضرات صوفیان رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
 ایشان را باعتبار علما هر چه روی مخالفت نیست مگر در ربط حق بعالم علما نظر هر ربط
 ایجاد حق بعالم می دهند بتباین تحقیقین و علما را بطن ربط ذات حق بعالم میدهند بتباین

حقیقتین و اتحاد و بی انقسام و تجزئی و تبخیر پس نزدیک ایشان یک حقیقت آید اما در ثبوت
 مرتبه حق و مرتبه عالم و احکام مرتبه بر آن هر دو هیچ مخالفت نیست احکام واجب بر واجب تترتب
 میدارند و احکام عالم بر عالم و احکام آن برین مترتب نگردد و احکام این بر آن تترتب نشود
 این است صراط المستقیم - **ایمانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب**
علیهم ولا الضالین آیین علماء و طوابع بر بنا خود هیچ طور سے از اطوار یگانگی بر عالم روا
 نداند بلکه کفر پیدا کند زیرا که نزد ایشان عالم را با حق هیچ وجه یگانگی نیست و صوفیان بر بنای
 خود همه اطوار یگانگی بر عالم جایز دارند بل جزوی و کتبی از ایمان شمارند از آنکه نزد ایشان حق ثابت
 امانه جداگانه و بیگانه از عالم و نه متحد و یگانه با او زیرا که نزد ایشان حقیقت وجود یگانگی است و من حیث
 ال مراتب یگانگی و ثبوت ایمان بدو رکن است یگانگی جو یگانگی و آن یگانگی و یگانگی بدو امر است
امر الحق و العبد و جمیع الامین المذکورین از ایمان تمام و کامل میدانند لان فی ثبوت
الحق و العبد بالتباین و اتحاد و پس کسی که بوجدان و ذوق بی تباین و اتحاد هر دو مرتبه را
 برابر دارد و حقیقت وجود را با جمیع الیهیات حقیقیه و با جمیع تیودات خلقیه در یاد و او را کامل کمال سلوک
 و کسی که باستیلاست وجود و یا باستیلاست حق مرتبه فلق را محو سازد او را مغلوب الحال گویند و نزد
 دارند و مرفوع القلم شمارند ان الله لا یؤخذ العشاق بما صدر منهم و کسی را که رویت
 خلق حق را ستر آید او را محجوب گویند و کسی که بجز علم و حدت یا بتوهم حفظ آن علم مرتبه خلق
 را بر دارد او را محدود و نزدیک گویند و کسی که علم و معرفت و حدت را چنانکه مذکور است بداند و بدان
 عقیده صحیح دارد و مراقب بیان بود او را عالم ربانی خوانند و امید است که او بطفیل این علم و عقیده
 و مراقبه بدرجه کمال رسد درین جهان یا در آن جهان و کسی که مراقب نبود و آن علم و عقیده
 صحیح دارد او هم چیز می ازین نصیب ظالی نبود و ازین حظ عاری نباشد و هر که این علم و عقیده
 صوفیه را یاد دارد و هر سکه این رساله را به تحقیق بلداند از زلت صوفیان خا مان و از زندقیت
 زندیقان و از اتحاد و لمحدان و از اباحت ابا حلیان نجات یابد و بدرجه صدیقان رسد و اندام

بالصواب صوفیان آن حقیقت را حقیقت وجود است من حیث هو مومنه لائقین و ذات بحت
 خوانند اما نه بان معنی که مفهوم سلب لائقین و بحیثیت آنجا ثابت باشد و نیز این مرتبه را مرتبه احدیت
 و مرتبه غیب هویت و مرتبه لاهوت خوانند و هیچ اسمی که و رای وجود فایده دیگر بدو و اندازند چون
 آن حقیقت را بعلم مطلق و علم اجمال که یافت خود است مر خود را بذات خود دریافت جمیع شیوانات است
 یعنی اسماء الهی و کوفی بی امتیاز یکی از دیگر است ملاحظه نمایند و حدت گویند و حقیقت محمدی صلی الله
 علیه و آله و اصحاب پس علم خوانند و تجلی اول و تعیین اول و تنزل اول نامند و چون آن حقیقت
 بعلم مفصل که یافت خود است با صفات و اسماء الهی و کوفی مفصلاً با امتیاز یکی از دیگر است ملاحظه نمایند
 و احدیت و الهیت و حقیقت انسانی خوانند و دانش خود که درین مرتبه است مراکوان را تعیین علمی و الهی
 نامیده نامند و این همه وجدان و شهود و علم و شعور و امر او را در سه طریق منقسم است و این سه مراتب مذکور را
 قدیم بنپایانند و تقدیم و تاخیر یکی بر دیگری است تقدیم و تاخیر تقبی و اندک مکانی و زمانی و چون آن حقیقت
 متلبس شود به عالم نورانی آن را عالم ارواح و عالم ملکوت و عالم مثال خوانند و چون آن حقیقت متلبس
 شود به عالم جسمانی آن را عالم اجسام و عالم شهادت و عالم ناسوت گویند و چون آن حقیقت متلبس شود
 و مقید باشد به جمیع مراتب مذکور جسمانی و ذرانی و احدیت و وحدت انسانی گویند و چون آن حقیقت
 بعد ازین تقدیم در انسان بنسب گردد و متنسب گردد و جمیع مراتب مذکور در وی ظاهر آید بانسان خود او را
 کانه مگویند و آن را انسان کامل گویند و آن انبساط و اتساع که با او و اکل مرتبه در صورت
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دارند و ختم نبوت بهم برین وجه شمارند و از عبارات سابقه معلوم
 شد که کمال مقید بدو وجه گذارستن است وجه طلاق و وجه تقید که در است اما چون آن حقیقت ^{مطلقه}
 مقید شد بجز مقید شدن به تقید خود کرد و عادت گرفت و به تقیای بصیر و تقید سمع مقید و وجه
 اوصاف مقید به تقید عادت گرفتند و آن حقیقت مطلقه را و اوصاف آن حقیقت را راسترا آمدند
 و از آن حقیقت بیگانه و ارگشتند و جهت تقید بر آن غالب مد و احکام و لوازم تقید بر مستولی شد
 اکنون طریق رجوع مقید سومی مطلق این است که وجه طلاق را بر وجه تقید غالب کند و همیشه

مراقب بوجه اطلاق باشی و بعد ملاحظه بوجه تقید نکند و بهر طریق که وجه تقید فراموش شود آن طریق لازم گیرد و فرض را در هر امریکه وجه تقید را غلبه دهد در کثرت و رونی اندازد آن امر را قاطع الطریق دانزد بآن ملتفت نشود و اگر آن امر از امور دنیوی است واجبست که آنرا با کلیه ترک کنی و اگر از امور دینی است پس ببیند که اگر آن امر از مفروضات است یا از سنن و روایات ایسان و آرزوگان ضروری است و اگر این باینست آن را هم ترک کنی اگر چه آن امر از چیزات حسنی باشد حاصل الکلام هر کاریکه وجه اطلاق را غلبه دهد فرض راه و می آن کار است از آنکه فرض راه و آن است که وجه اطلاق را حاضر آورد از اینجاست که گفته اند **خسر الدنيا والاخره** صفت عاشقان است مقید را نگاه داشتن بر وجه صطلق فرض آمده است و هرگز ملاحظه بوجه تقید نکند و اگر خواهد که هر دو وجه را نگاه دارد ممکن نیست که غلبه وجه اطلاق حاصل نماید از آنکه مقید بوجه تقید عادت گرفته است و تقید و لوازمات اول لازم حال و آمده اند مانع وجه اطلاق آیند و سومی خود گشتند ابتدا ممکن نیست که نگاه داشتن دو وجه و وجه اطلاق را غالب کرد بعد از غالب شدن وجه اطلاق ملتفت بوجه تقید شود و مراقب بآن وجه باشد و آن وجه را حاصل کند در آن وقت ممکن است که وجه تقید بان طریق حاصل آید که وجه اطلاق را حاجب نباشد و مانع نیاید چون آن وجه مقید حاصل شد بدرجه کمال رسید و مساوی الطرفین گشت اینها صلوات الله علیهم که بخلق آمده بودند بوجه اطلاق آمده بودند و ارسال رسول با الهدی و وجه تقید هم همراه ایشان بود آیه کریمه **و دین الحق لیظهره علی الدین کلمه الشان** از هر دو وجه داده بنی کردند و بدعوت نطق فرستادند و گرنه بنی و رسول نتواند شد و بنی ما را صلی الله علیه و آله و سلم ظهور آن هر دو وجه بکمال مرتبه داده بودند از آن وجه آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خاتم النبیین آمده -

فا فہم بہ الطریق و نامل و توصل و اعمل علیہ خاتمہ

پند	مسئله	دلایل وجود مطلق
۱	حقیقت حق بنحایت وجود است	آن وجود من حیث الحقیقت متعین نیست بل وجود مطلق است بآن معنی که وجود وجود است باعتبار حقیقت -
۲	وجود منزه و عاری است از هر قید	نه او را قید خاص است و نه قید عام نه او را قید اطلاقی و نه قید تقریدی -
۳	آن وجود منقلب نکرد	لان فیہ الاضافۃ بالنقیض و التحد بها و بما مخالف لان لان فیہ انقلاب الحقایق و این محال است -
۴	مطلق در خارج همیشه محقق بود امر کلی باشد	از جهت آنکه سلب شیء عن نفسه لازم می آید این نیز محال است که هستی وجود او ذهنی نیست که محتاج بجزئیات و افراد باشد در موجودیت خویش بخارج -
۵	آن وجود مطلق و با باشد	که صفت و جوهر قیومیت و بقا و قدم و عظمت و جلال علم و قدرت و جمیع صفات الهیه بآن وجود ثابت باشد
۶	آن وجود چون دلایلی و غیر منحصراً غیر محدود است	این صفات الهیه گاهی از آن وجود منقلب است که آن وجود باعتبار همین صفات واجب الوجود الهی است -

<p>۷</p>	<p>آن وجود یکی است و دیگری بالکلیه جز عدم نباشد</p>	<p>از آنکه حقیقت وجود را مثل و مخالف و ضد نیست و غیر درین بر قسم مخضرت پس غیر وی موجود نباشد -</p>
<p>۸</p>	<p>اصل همه موجودات نیست و همه کائنات از او صادر شده</p>	<p>یعنی آن وجود ذات خود همه موجودات متعین و متکلیف شده بلباس مخلوق است ظاهر آمده و ذات او با همه صفات مقید شده خلق را گشته بی انقلاب حقیقت و صفات حقیقی خود -</p>
<p>۹</p>	<p>آن وجود ظاهر باین تقید است و باطن بجان طلاق خود</p>	<p>پس آنچه تقید است راجع بظاهر آمده و همه طلاق راجع بباطن مرج البحرین یلتقیان بینهما بئذینخ لایبغیان درین معنی آن است عبد نما اما گاهی در حقیقت عبدی شود چرا که درین صورت انقلاب حقیقت لازم می آید و انقلاب حقیقت الهی و صفات حقیقی وی محاسن است</p>
<p>۱۰</p>	<p>آن حقیقت مطلقا باین نمودن تقیدات مطلق است</p>	<p>صفات حقیقیه و اطلاقیه وی همچنان مرجع همه تقیدات است و او آنکه و موجود همه و موجود همه و همه تقید راجع و عابد و سا جدا ویند -</p>
<p>۱۱</p>	<p>و از جهان حقیقت نزول کلام و ارسال است و همه حقیقت آمروناهی</p>	<p>یعنی این مقیدات مامور ویند و محل تفرغی و مظاهر اسما و صفات وی که اعیان علیه الهیه اند -</p>
<p>۱۲</p>	<p>در مظهری اسم مادی در کلام هست و در مظهری اسم مضل در کار</p>	<p>یعنی مال آن ترجمه مال این بقدر پس مرجع و مقهور مظهر است و تمنعم بنجات جنت و مغرب بندگان جهنم مظهر است و مرجعیت و مقهوریت و راحت و الم راجع بمقیدات آمدند راجع بآن حقیقت از آنکه حقیقت برتر است طلاق خود ازینها منزه است -</p>
<p>۱۳</p>	<p>و بان استخوان آدم بامریت خود مامور با موربت خود است</p>	<p>چنانچه شیخ محمدی الدین بن علی عربی در فتوحات کلمی میفرماید موعین کل شیئی فی مظهره و ما موعین الاشیاء فی ذواتها بل هو موعود الاشیاء اشیاء -</p>



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين
طالب حق را بايد دانست که مراتب وجود باصطلاح صوفيه رضوان الله تعالى عنهم اجمعين
پنج عالم است لاموت و هابوت و جبروت و ملكوت و ناسوت بميان نمراتب ناسوت كرده بشود
تا بتندي را بنهيدن آسان گردد ناسوت باصطلاح ايشان مرتبه ملكوت است که آنرا عالم شهادت
نيز گویند و آن از عرش اعظم است تا مرکز خاک و اين همچو عرش نيز دره چيز است اول عرش نبي است
که در شرح بخاری احمد خطيب قسطلانی از بعضی سلف نقل ميکند که عرش عظيم از ياقوت شده
است بعدد سه ميان دو جانب و پنجاه هزار ساله راه است و وسعت از طرف بالا پنجاه هزار ساله
راه است و از طرف پائين نيز پنجاه هزار ساله راه است در فضائل اعمال حديث مرفوع است که عرش
صدا پاي است فرشتگان از زمانه که پيدا شده اند تا در قيامت سير کبابه تمام توانند کرد بعد از آن
گرسني است که زمين بهشت است مجموع درجات عظيمه بهشت هزار و ششصد و شانزده است بعد
فلک محل آسمان اول است و بعد فلک ششمي بعد فلک ميرنج بعد فلک شمس بعد فلک
بعد فلک عطارد بعد فلک قمر که آسمان پنجم است از بالا و آسمان اول است از طرف پائين و در
شرح امام نووي و غيره چنين مقرر کرده اند که گرسني و آنچه در دست بعرض مجي خوردن است در ميدان

وسیع و هفت آسمان نسبت به کبری همین حال بعد از فلک هفتم کره آتش است که آنجا شهب میشو و بعد
 کره جو است که در آنجا ابرو غیره میشود و بعد کره آب است که عبارت از دریای میحط است و در داخل
 کره آب زمین مثل گردگان افتاده است و زیاد از نصف زمین غرق است و نصف کم او بیرون است
 و آن نصف بیرون و قسم است یک قسم محض ویران است که نشان عمارت در او اصلاح مطلقا هیچ
 وجه نیست و یک قسم که او را معموره گویند و آن ربع مسکون است و در او دریاها و میدانها و کوهها و شهرها
 واقع است و مسافت آن یکصد و هشت سال راه است از آن نود ساله راه یا جوج و یا جوج که از فرزند
 یافت بن نوح است می باشد و دوازده ساله راه حبشه می باشد و هشت ساله راه رومیان می باشد
 و سه ساله راه سرب می باشد و هفت ساله راه مردم منغ می باشد چنانچه این تفصیل امام احمد
 خطیبی مظلانی در شرح بخاری از بعضی کتب نقل کرده اند و در زمین مخلوقات بسیار اند چنانکه
 نسبت هلاک و شیا طین و جن آدم از هر یک یک میشود این هم در شرح مذکور است که تمام زمین باین
 وسعت نسبت با آسمانها مقدار خستناش است چنانچه بزرگی گفته است **ایمات جهان در جنب**
 این سقیف مینا چو خستناشی بود بر روست دریا به بین خود را کزین خستناش چندی پسر و در
 بر بروت خود بخندد - بطریق اختصار ناسوت تمام شد اما ملکوت پس باید دانست که عالم ملکوت
 منقسم بر دو قسم است ملکوت اعلی و ملکوت اسفل و ملکوت اعلی ارواح را گویند و اسفل عالم مثال را
 گویند و این عالم مثال بالای عرش است و وسعت او آنقدر است که تمام عرش و آنچه در او است
 گویا حلقه انگشتری است در صحرا می غلیم چنانچه شرح قیصری و غیره فرموده اند و عالم مثال بزرگ است
 در میان عالم اجسام که ناسوت است و در میان عالم ارواح که مجرده نوریه هستند هر دو وجودی را
 کائناتها کان صورتی درین عالم مناسب آن عالم است که فیض از ارواح گرفته با اجسام
 میرساند و آنرا عالم خیال نیز نامند اما ملکوت اعلی ارواح است و آنرا عالم نیز می نامند و
 آن عالم است که اشاره جسمی بدان راه نیابد و موجودات آن عالم بر دو قسم است قسمی هستند
 که بوجهی از وجود اجسام تعلق ندارند و ایشان را کربیان گویند - و ایشان نیز دو قسمند

قسمی از عالم مطلق خبر ندارند **حسامونی جلال الله** و جماله منسد خلقه و ایشانرا
 همیشه خوانند و قسمی دیگر از ایشان حجاب بارگاه الوهیت اند و وسایط فیض ربوبیت و افضل
 اینها روح اعظم است که روح محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم که فیض از حق سبحانه تعالی
 گرفته بجمع ارواح میرساند نسبت روح اعظم بجمع ارواح میرسد چه ارواح و چه مثال و چه شهادت
 چون نسبت نفس انسانست به بدن تا آنکه فیض از آنجا نرسد ممکن نیست که وجود یا بشهود چیزی در خارج
 صورت پذیرد قسم دوم از قسم اول آنها عالم اجسام تعلق دارند بتدبیر و تصرف که هر نوع انسانی
 را بکرواح مجرده است که تمام تعلق و تصرف آن شخص سو قوتش بر اوست هر چه استعداد بدن نفس است
 بمقتضای آنست موافق آن از روح فیض گرفته بدو میرساند بواسطه صورت مثالی آن شخص که
 در عالم مثال است و چندین هزار ارواح حکمی دیگر نیز ممد و معاون در این ارواح مجرده را هستند که افزا
 نیز ملکوت اسفل گویند تا آنکه اهل کشف گویند تا نسبت فرشته نباشند برگی از درخت بیرون نیایند غیر
 صلی الله علیه و سلم فرمودند **ان لكل شیء ملكا** و نیز فرموده **ینزل لكل قطرة**
طكا همچنین در احادیث دیگر ملک الجبال و ملک الیج و ملک الیعد و ملک البرق و ملک السحاب
 آمده است بالجمله هر چه در عالم ناسوت میشود از کون و فوجتی حرکت و النسکون
 اول فیض حق سبحانه تعالی اسما الهی را که ارباب عقیده هستند میرسد و از آنها بواسطه بیان تا بترشح
 اعظم میرسد و از روح اعظم با ارواح آنچه لایق استعداد اوست آن فیض اسما میرسد و هر روح بواسطه
 صورت معانی در ناسوت خود تصرف میگردد لیکن بعضی شعور دارند چنانکه از افراد انسانی و حیوانی و بعضی
 شعور دارند چنانچه افراد نباتی و جمادی اگر چه تحقیق خاص همه را شعور و ادراک است که اهل کشف میدانند
 اما کشف کردن آن دستور نیست و آنچه مذکور شد تمام عالم ملکوت بود جبروت بالاسی او عالم جبروت
 است که صفات الهیتست و آن عالم واحدیت است که مشتمل است بر جمیع اسمای الهی و کیانی
 بطریق تفصیل هر یک بر سبب و هشت اسمای الهی و سبب و هشت اسمای کیانی و تقریبیت نموده اند
 چنانکه تفصیل آنها در دایره واحدیت که در جام جهان نما مذکور است تحقیقین فرموده اند و هر یک از آن

اسامی الهی را حقائق الهی گویند و اسامی کیانی را اعیان ثابت نامند و همیشه فیض اسامی الهی که
از باب مقید اند با اسامی کونی که اعیان ثابت و مظهر هستند میرسد و از آنجا بواسطه روح اعظم
بنخارج میرسد چنانکه گذشت و این مجموع را جبروت خوانند و بالاسی این مرتبه ذات الهی است
که با هوت گویند و آن عالم وحدت است یعنی حق سبحانه تعالی بوحدهت خویش متصف بصفه
احدیت است که استقاط جمیع اعتبارات و سلب جمیع صفات و نیز متصف بصفه واحدیت است
که اثبات جمیع اعتبارات و انصاف جمیع صفات است و این مرتبه محمود جمله موجودات است
و این مرتبه را حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نیز گویند بعد از آن همین سبب در نظم نوحی
صلی الله علیه و آله و سلم این کلمات سوی الوجوب الذاتی بظهور میوست چنانکه مرتبه جبروت
حقیقت انسانی را گویند از آنکه هر چه در دست از اسامی الهی و کیانی در افراد مکمل بظهور می آید
و در هر انسان باجمال است اگر استعدا او و او در فاکت بظهور آید هر جمیع سالکان با عقدا
اکثر اهل کشف تا بجزوت منتهی نشود و بعضی محققین چنانکه حضرت شیخ محی الدین ابن علی عربی
و حضرت پیر این ضعیف عین العرفان برین است که سیر عارف محقق یا غوث یا فرد کامل که بر قدم
محقق مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باشد بوجه تعجیب تا با هوت میرسد یعنی سیر او متصف با دل مرتبه میشود
اما دیگران را بعد از رسیدن بجزوت مشاهده آن مرتبه میشود آنکه متصف با آن میشوند اینهمه مراتب را چه که مذکور شد
و افاضل تعین اول بود که شامل جمیع تعینات است و بالا آن مرتبه را تعین است که لا هوت گویند که علم صحیحی
و ولی بلکه کمال و نرسیده است و نخواهد رسید در دنیا و آخرت بخلاف مراتب ابقه احمد الله علیه
کل حال تمام شد رساله عوالم خمسة من تصنیف حضرت قدوت العرفان زین العابدین شاه
نخ میمدت ابن حضرت شاه عیسی جزا الله رعی الله عنهم فقط -



دقیق

بسم الله الرحمن الرحيم

خلق بعد از ارتفاع کثرت عین حق است اگر لام جمال که عبارت از ظهور کثرت از میان برداری و نقطه تعیین از سرخا برگیری شکر که چه ماند و **دقیق** تعیین حجاب وجود است اگر تو از عین وجود حق دو چشمی احول را که عبارت از حرف تاست دور کنی دانی که تعیین عین وجود حق است و **دقیق** وجود مطلق چون از اطلاق و عدم انحصار خود توجه بعالم ظهور کرد اول تعیین که پیدا گشت نام او وحدت شد و او را حقیقت محمدی نیز گویند و **دقیق** حقیقت تعیین تو دانستی و مغایرة دور کردن میان تعیین و عین حق هم فهم کرده اکنون تو در هر تعیین و تجلی و در هر تبیین فهم کن چنانچه سیاهی نسبت از حروف گوی در دست بود اگر سیاهی دانی که بصورت حروف ظاهر شده است عین حروف بود آن وحدت را دو شاخ ظاهر شد یکی را نام احدیت کذات بان اعتبار از جمله عبارات سنه و مجرد است و دوم را نام احدیت کذات بان اعتبار همه صفات الهی و اعتبار است کیانی متصف است و **دقیق** صفات الهی دو قسم آمد یکی موقوف است بظهور مخلوق در خارج چنانچه خالق و رازق و دیگر محتاج نه چنانچه تسبیح و بصیر و علیم و غیر آن از امهات صفات پس آنچه محتاج نیستند کمال ذاتی و غنای مطلق لتعلق دارند و این مرتبه را تقدم

بر اسمای دیگر است و آنچه محتاج هستند بکمال اسمای و کمال جلا و استجلا تعلیق دارند کمال اصلا
 آنرا گویند که وجود باین تعینات ظاهر شد و کمال استجلا آنرا گویند که درین مرتبه حق سبحانه
 باین تعینات خود را مشاهده کند و واحدیت متقسم بدو قسم است یکی صفات الهی و دیگر اعتبار
 کیانی و تعین هر دو شامل است و صفات الهی آنرا گویند که وصف وجودی
 و فعلی صفت ذاتی ایشان باشد و اعتبارات کیانی آنرا گویند که صفت لازمی ایشان
 انفعال و امکان باشد **دقیقه** لفظ الله و حق دو جا اطلاق کند یکی در مرتبه تعیین
 که عین وجود مطلق است بی ملاحظه مفهوم دوم در مرتبه الوهیت و آن عبارت از ظهور جمیع
 صفات الهی اجلا و ظاهرا وجود که در جوب وصف حاصل دست اینجا گویند و رب آنجا
 گویند که آن صفات الهی تفصیل یابند **دقیقه** و اعتبارات کیانی مقتضیات
 اسمای الهی و مرتبه ربوبی اند آنرا اعیان ثابت گویند و ظاهرا علم آنرا نیز گویند پس درین مرتبه
 یعنی صفات الهی و اعتبارات کیانی یک تحقیق جامع است و آن وجود مطلق است باصا
 و تبعاً حقیقت انسانیت است که آدم عبارت از دست تا اینجا مرتب ظهور الهی بود اکنون مرتب
 ظهور خلقی بیان خواهد شد **دقیقه** اول تعیین باعتبار خلقت باعتبار ظهور نور محمد است
 نام او روح اعظم و عقل اول و عقل کل است او بمنزله خداست و این جمیع عوالم مختلفه مرتبه
 قد صاف و کدر تا بمرتبه قطیعه و این را عالم ارواح نامند و فرشته که در صفا اول عالم ارواح
 او را روح القدس گویند و آخر او جبرئیل امین است و بالاسی این مرتبه ارواح هر چه مذکور شد
 در عالم غیب شمرده اند **دقیقه** پس ازین عالم عالم مثال است و آن عبارت است
 از صور مرکبات لطیفه که قابل تجزیه و تبجیع نیستند که آنرا خیال متصل نامند پس حسن حرکت
 که درین عالم موجود است بواسطه است یعنی اول فیض فیاض مطلق بعالم ارواح میرسد
 و ازو بعالم مثال و ازو بعالم حس **دقیقه** پس ازین عالم عالم شهادت است و آن
 عبارت است از عرش رحمان تا مرکز خاک بدین تفصیل اول عرش پس کرسی و فلک حل

و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک شمس و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر که ناره و کره و هوا
 و کره آب و کره خاک و موالیده ثلثه معدن نبات حیوان و **حقیقت** این انسان کامل
 این جمیع عوالم را شامل است و مقصود از ظهور این مراتب دست که وجود این مراتب
 شده تا با انسان پیوسته انسان بجا انسان در این مراتب خود را مشاهده میکرد که معراج
 عبارت آن دست است کسوتی دیگر پوشیده جلوه دیگر کند و مظهر دیگر نماید بهر اظهار دیگر
 اگر خواهی که این مراتب در تحت توجه و سیر تو باشد بدین شغل عروج و نزول سبدا و مشغول
 نمایی و وجود مطلق تعیین اول تعیین ثانوی عالم ارواح روح القدس جبرئیل امین عالم مثال
 عرش کرسی فلک حل فلک مشتری فلک مریخ فلک شمس زهره فلک عطارد فلک قمر که ناره و کره آب
 کره خاک و موالیده ثلثه معدن نبات حیوان است و **حقیقت** این چنانچه وجود مطلق در اول مرتبه جمیع تعینات
 شامل است انسان در آخر مرتبه جمیع را حاصل چون وجود منتزعل کند اول خود را بلباس تعیین اول
 و ثانوی بیاراید پس لباس عالم غیب بیاراید تا لباس انسان خود را بیاراید چنانچه تخم لباس شایخ و شکوفه
 و برگ بن خود را بیاراید تا بحدیکه باز به تخمیت آید و چون این تخم باصل خود رجوع کند می بیند که چندین
 لباس هم من گرفته ام فهم من فهم **حقیقت** معرفت سه نوع است معرفت انفعالی و معرفت
 صفاتی و معرفت ذاتی معرفت انفعالی عبارت از آن است که بر فعلی که در کائنات موجود است خواه از
 انسان خواه از غیر انسان بدین فعلی سبانه داند و معرفت صفاتی اشارت بانست که معرفت
 که در خود یا غیر خود یا بد صفت بی سبانه داند اگر کسی گوید سالک شنود گوینده را بصفت کلیم تصور کند
 و خود را بصفت سمیع و اگر چینیز بیاید از صفت ظاهر داند و خود را بصیر و اگر دهم و خطره در دل
 گذرد از باطن تصور کند و خود را باری و اگر چینیز کسی را میدهد خود را معطی اند و او را قابض تصور
 کند و اگر در دست خود کتابی یا چیزی دیگر بگیرد و بکشاید باسط و قابض تصور کند و اگر خواهد که از
 چیزی منع کند خود را مانع تصور کند و او را منوع و اگر خواهد بود چون با بر دارد اسم رافع تصور کند و چون
 اسم فاض تصور کند چون بخورد خود را از ازیق و شکم را مزیق تصور کند و چون گرسنگی رافع

خود را بجبار تصور کند و چون بخشد و اندک تا این زمان با اسم ظاهر حق سبحانه خود را مشاهده میکند
 اکنون میخواهد که با اسم باطن خود را مشاهده کند الی ما لانها یتیه اگر چه این اسرار گفتنی نیست
 اما از صاحب بصیرت شیخ کردنی هم نمیدانند و چون بنویسد تصور کند که خالق از کتم عدم بر صغره کاغذ
 حروف در وجود می آورد و همان سیاهی باین لباس مختلف پیدا آید و آنچه در ای این باشد
 تجلی ذاتی برقی گویند و آن کم باشد و اگر باشد نادری باشد و قیقه **۱۳** در انسان گویند
 روح در صفات حق سبحانه گویند اسم حی در انسان گویند گوش آنها گویند سمیع در انسان
 گویند چشم آنها گویند بصیر در انسان گویند زبان آنها گویند کلیم در انسان گویند و مانع آنها گویند
 تدبیر در انسان گویند عقل آنها گویند علیم در انسان گویند دل آنها گویند مرید پس انسان
 ما خود را بدین تعینات آنها بشناسد او از ان مراتب ظهور با انسان رسد اگر در حقیقت بگری خود خود
 رسد بلکه فی فی خود بخود می باز و می نگردد **سیت** یا را ما هر ساعتی آید باز در گره تا بوجس
 جانش را خریدار در گره کسوتی دیگر بپوشد جلوه دیگر کند و منظر دیگر نماید بهر اظهار در گره ظهور
 کمالات بحق سبحانه و مشهود تعینات پیغمبر صلی الله تعالی علیه و آله وسلم محقق و مقرر باد
 بحمد لله و الصلوة علی رسول الله و آله و اصحابه اجمعین فقط

تبارک



دکتر سنی و نقاشی در کتب
خوبی است خوش کرد
که بر حق در حقیقت موجود

حضرت مولانا و مرشدنا شاه میر صاحب قدس سره



اصل اصول سلوک در عبارت سهل و سریان فرموده

در مطبع مینا اسلام مطبع کرده

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بِسْمِ آن کہ اونامی ندارد . بہر نامے کہ خوانی سر بر آید

یعنی ابتدا میرا اُس کے نام سے ہے جو ایک نام نہیں رکھتا ہے بلکہ جس نام سونے تو اُسے بلا دے گا سر اٹھا دینگے یعنی جواب دیوے گا ہو رہا حاضر ہووے گا۔ اگر طالب صادق ہستی وجود ہے اُسے ایک نام نہیں بلکہ اُسے نام مجید ہو رہیید دہین۔ ہو رہا عدم کو سوائے ایک نام کے دوسرا نام نہیں۔ اس سبب سونے کہ اسم بے سمی ہے یعنی لاشی ہو رہا شے ہے۔ ایسا کہ بہت کمالات رکھتا ہے ہر ایک کمال کے سبب سونے اُسے ایک نام علمدہ رکھتے ہیں۔ ہو رہا ہل توحید کی اصطلاح میں

وجود ہست کون بولتے ہیں ہو ہست حقیقی حق تعالیٰ ہے
 کہ اول بے ہو ہو اور آخِر بے ہے ہو اور ^{دین} میان پے ہے یعنی
 چہرین بین تھے تب بی تھا ہو رہین نا ہو گئے تب بے رہیگا
 ہو رہین ہیں تو اب بی ہے ہست کھے تو ہے ہو رہی کون
 ہے ہو زمین کون سب کچھ نین یعنی ہست حقیقی متصف ہے
 صفات کمال سون ہو منترہ ہے صفات نقص و زوال سون
 پس ذاتی ہو اصلی نام وجود کا ابتدا ہے ہو صفاتی نام ہست
 ہیں جیسا کہ اس وجود کون اس اعتبار سے کہ خود بخود موجود ہے
 واجب کہتے ہیں ہو اپنی موجودیت میں محتاج امر زائد کا
 نہیں ہے صمد کہتے ہیں ہو اس رو سے کہ غیر اس کا
 خارج میں واقع ہو ثابت نین ہے احد کہتے ہیں کیا سبب
 کہ امر یک جو خارج دائرہ وجود سون ہے سو ہی عدم ملفوظی
 ہے جو سوائے لفظ کے اس سون بھی کچھ معلوم نین ہوتا -

۱۱ یعنی جو ذات بنفسہ موجود ہے اور دوسری موجودات کی موجودۃ شرح ایات جاہی

۱۲ لفظ ہست بولا جائے تو اس کے معنی ہونگی ہے

۱۳ جبکہ عدم نام ہوا امر خارج از دائرہ وجود لفظ ہم بے عملی لفظ بلا مصداق ہوا ۱۲

علیٰ ہذا القیاس ہر ایک صفت کے اعتبار سے سون اسی کی مانند علیہ
 ہے ہو رہا اعتبار جامعیت صفت کے یعنی تمام صفت سون
 متصف ہے ہمیشہ ایسا کہ اسکے صفتان اسکے ذات سون
 ہرگز منفک ہو رہا نہیں ہوتا ہے اس اسم جامع کہتے ہیں ہر
 لفظ اللہ کا اس اسم جامع پر اطلاق کرتے ہیں آیات جامی

ذات باہر یعنی تنہا	اسے آمد زجملہ اسما
وہ ہو و بالیقینات تمام	اسم جامع ہیں نہندرش نام
لفظ اللہ و صورت کارل	اسم و این اسم وان وزین مکسل
غائبہ اور الکلام بسم اللہ	کان بالکامل الذی خاذاہ

المقصود ابتدا ہمارا اللہ سون ہے یعنی وجود حق سون کیسا
 واسطے کہ ذات و حقیقت ہماری نیست ہے بے شک و شبہ
 اول ہیں تھے ہیں آخر ہیں رنگی نین پس جو چیز کہ اول نین
 پورا آخر تھے نین اور میا نے کہا سون ہے ہو اگر ہے
 ہوا کے تو قلب حقایق لازم آتا ہے عرض۔

۱۰ کیونکہ ممکن فی نفسہ معدوم ہے حق تعالیٰ کی وجود بخشی سے موجود ہوتا ہے

پس ذات ہم کمالات کی نیست اور غیر موجود نہیں ہے

۱۱ کیونکہ جو چیز فی نفسہ نیست تھی اگر وہ فی نفسہ هست فرض کیا تو ضرور طلب حقیقت لازم آتا ہے

لفظ لا متنی ہے یعنی نہیں

۱۵ ہے سو ہمیشہ ہی ہو اور میں ہے سو ہمیشہ میں ہے پس ثابت ہوا
 کہ جو ہمیں آپس سون نیست ہیں ہو روجود حق سون ہست جو ہے
 ہیں یعنی نیست ہست نما ہیں پس حق تھا لے ہست نیست
 نما جو ہو رہیں نیست ہست نما ہیں ہست نیست مانے یعنی
 ہو ہو رہیں ^{بیشناظفہ فی رستا} دستا لطافت ہو رزنا ہست کے سبب سون
 دوسرا معنی اپنی ہے ہو رہیں کے مقن ^{دیکھا تا ہو} دیکھا ہے اور نمود
 دیتا ہے اس نیست نمائی کو ^{بیشناظفہ} اصطلاح میں ایجا د ہو ر تکوین
 کہتے ہیں ہو ر رحمت امتنا ہے بے کہتے ہو ر رحمت عام بولتے
 ہیں ہو ر وجود کو ^{بیشناظفہ} اس صفت سون موجود ہو ر مکون ہو ر رحما
 کہتے ہیں نیست ہست نما یعنی میں ^{بیشناظفہ} ہے دستا ہے جیسا
 کہ سراب پانی میں ہے پابنے دستا ہی دوسرا معنی میں ہے ^{۱۲}

۱۵ یعنی جو چیز ہست ہے وہ ہمیشہ ہست ہو اور جو چیز نیست ہے وہ ہمیشہ
 نیست ہو ورنہ قلب حقیقت لازم آئیگا اور سلب شے عن نفسہ ۱۲

۱۵ جبکہ ہم فی نفسہ نیست ہیں تو اب موجودیت ہماری ہست نہوگی بلکہ البتہ ہوگی
 تو بنفسہ نیست اور طفیل غیر یعنی حق ہست نما ٹہرنیگے اور نمود بدلہ بود ہونگے
 اگر ہست اور با بود ہو جائیگے تو قلب حقیقت لازم آئیگا اور وہ محال ہے ۱۲

فاما هست حقیقی کون ^{دیکھنا ہے} دیکھتا ہے تو آئینہ ہوا جیسا کہ آئینہ مون ^{نہیں}
 دیکھلاتا ہے ^{دیکھنا} جیسا کہ آئینہ ہے کون دیکھاتا ہے۔

مثنوی

عزۃ ہستی ہے و اند نیست چہ نیست	کارگاہ گنج حق و نیستی است
بس برو در کارگہ بنیش عیان	کارکن در کارگہ باشد رنان
بس برون کارگہ متواشن مید	کارگہ بر کارکن پر وہ تنید
تا بدینی صنع و صنع را بس	بس بر آور کارگہ یعنی عدم

۱۱۔ حق تعالی کا ظہور ممکنات میں ہے جو فی نفسہ نیست ہوسکے گا۔ کارخانہ طور پر وہ نیستی (مکنات عالم ہن) ہے۔

۱۲۔ جبکہ نظر و امر کا ہنگوگی عالم پر محدود نہیں جو ایک نمودی بودی حالانکہ وہی جلوہ گاہ حق یا یون کہو کہ
 مرآۃ چہرہ جمال حق ہو تو عالم نظر و امر میں جمال حق پر ایک چہرہ ہو گیا جس طرح کوئی شخص آئینہ کی چہرہ میں
 پر نگاہ جمادی و عکس ہے پر طقت نمود تو اسکے حقیق آئینہ پر وہ ہو جاگاہ ذریعہ رویت چہرہ ۱۲۔

۱۳۔ دید حق بجائے بصیرت تشریحی بصورت ہو سکتی ہے جو نہ بصیرت تشریحی جو بصیرت متعلق ہے لایدر کہ
 الا بصار و ہو یدرک الابصار ۱۳۔ یعنی تشریح حقیقت میں دیکھ کہ عدم عالم میں پردہ اور سہا پردہ
 یا صنعت اور صنایع یا ظاہر اور نظر و دونوں جمع ہیں جس طرح بانگیز کار و پر وجود حقیقت شیکری ہوا اور بصورت
 روید و کما ہی و سیاہی پس برمان و دونوں جمع ہیں چشم ظاہر میں میں روید گیا اور چشم حقیقت میں شیکری۔
 پیل میں دبی بود و عالم میں (بود حضرت حق کی جو جوہر حقیقی ہوا و نیست) عالم کو نمود ہوا ۱۲۔

قاله العزيمه لبدي شعر الاكل شي ما خلا الله باطل نبي

فرماتے ہیں باطنی بات اوتھے جو عجب کہتے ہیں بات لبید شاعر کے جو
اس نے کہا ہے کج ^{بھی} توں ہر شیار ہو کہ ہر یک شے جو خالی ہو

خدا سون باطل ہے یعنی لاشے ہو رونا چیز یعنی نابود ہے ہو

ہر یک چیز جو بود پایا ہے سوا اللہ سون پایا ہے قال اللہ سبحانہ

وَقَالِي يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ

هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ - یعنی اے آدمیان میں ^{تو}

محتاجان ہیں طرف خدا تعالیٰ کے یعنی تین ناداران ہیں ^{محتاج ہر}

نیست ہیں ہو را اللہ تعالیٰ تو نگر ہے یعنی ہست ہو ہو حمید ہے

یعنی منصف ہے صفات کمال سون اسے طالب توں خوب فکر ہو

اندیشہ کر کر دیکھ ^{دیکھ} جو اول میں تھا یا میں ^{تین} معلوم ہو گا کہ میں هل انی

علی الانسان حين من الدهر لو يكن بشيا مذکوراً ^{تین} یعنی آیا او پر انسان

۱۵ جس طرح درو دیوار فی نفسہ یعنی بغیر اجالہ کے تاریک ہے اور غیر منور

جو اس طرح ممکن فی نفسہ معدوم اور نیست ہو ۱۶

۱۷ یہ جملہ اسمیہ جو دوام اور استمرار کو مفید ہے اور عام ہے یعنی جملہ چیزوں میں

ممکنات تقویات کرنا چاہنا ^{تین} ممکنات فی نفسہ ان سب چیزوں سے تمیز ست ہیں ۱۸

وقت یک زمانہ میں ہوتا اور سوقت میں انسان چیز یک ذکر
کنے گیا یعنی لاشے بنا عرض معلوم ہوتا ہے جو میں میں متا جب
میں ہوتا تو میں ہون کر کر جاننا بے میں ہوتا ہور جاننا تابع جینی کے
ہور جینہ تابع وجود کے اگر وجود ہوتا تو جینہ ہوتا ہور جینہ ہوتا تو
جاننا ہوتا ہور جاننا ہوتا تو جینہ ہوتا ہور جینہ ہوتا تو کرنا ہوتا ہور
کرنا ہوتا تو سنا ہوتا تو دیکھنا ہوتا ہور دیکھنا ہوتا تو بولنا ہوتا
پس معلوم ہوا کہ اول میں میں ہوتا ہور خوب فکر کر کر دیکھ جو آخر
بھی رہیگا یا میں کل نفس ذالقیہ المعبود یعنی ہر یک تن چاہئے ہا را
موت کا ہے پس معلوم ہوتا ہے کہ حیات نارہیگی ہور حیات
تابع وجود کے ہے ہور باقی صفات تابع حیات کے ہیں معلوم
ہوتا ہے کہ اول بے میں ہور آخر بے میں فاما در میا نے
میں ہون کر کر معلوم ہوتا ہے اسے طالب در میا نے
بے تون میں ہے کیا واسطے کہ جو چیز اول آخر اسے میں
تو اسے در میا نے ہے کہا نشون ہوا۔

بیست

انکس الوش عدم و آخرش فنا است ۛ در حق او گمان ثبات و بقا خطا است

مثلاً ایک شخص برہنہ ماورزاد ہے کہ اسے نہ ازار ہے نہ جامہ
 نہ کپڑی نہ ڈوپٹا نہ چادر اور شخص نے دوسرے شخص پاس
 سون ازار ہور جامہ تمام کپڑے مانگ لیکر عازتاً پینا تو او
 شخص کسی کو برہنہ ناویسگا ہور اپس کون آپے پے برہنہ ناویسگا
 لیکن جب او شخص سمجگا کہ تو کپڑے پر آپے ہیں تو جس حال
 میں او کپڑے پہناتا ہے اسی حال میں آپسکو نکا دیکھے گا
 اسے موافق توں میں ہے ہور تیرے میں جو کچھ دیکھتا
 ہے سو خدا کا ہے نہ تجی ذات ہے نہ صفات ہے نہ افعال
 ہے نہ آثار ہے بلکہ توں حق کی ذات کون اپنے کہتا ہے ہور
 اسکے صفات کون اپنے صفات جیسا کہ غلام صاحب کے
 گھر کون اپنا گھر صاحب کے مال کون اپنا مال کہتا ہے۔ العباد
 مافی یدہ مملک لہو کلا۔

بیعت

میرا جمن کچھ نا پرن جو کچھ ہے سو تیرا + تیرا جگن سو پنے کیا جانا ہو میرا
 واللہ خلقکوم اعملون و سر بک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لہم الخیر
 و ما شان الا ان یشاء اللہ نلیس کثلہ شیء و هو السمع البصیر
 انک میت و انکم میتون کل من علیہ فان

دیسقی و جدر باعد و الجلال و الاکرام الترحیم
 و جدران عطا کنند یعنی انبیا یافت ہمارے تین عطا فرمایا جیسا
 وجود عطا کیا تا ہمیں اس ^{تینوں} تینوں موجود ہوئے ہو و جدران عطا
 فرمایا تا ہمیں اس سون او سے پائے ہو ^{تینوں} تینوں میں اسے
 ظالم بہین اشیا کتین کالیسون دیکتی ہیں انکیا سون اگر
 انکیا سون دیکتے ہیں تو اندہا ^{اندھو} ہاری میں کیوں نہیں دیکتے
 پس معلوم ہوا کہ آنگہ سوائے مدوا جاسیکے ^{ہیں} دیکھ سکتے
 پس جیسا اشیا کو اجالے سے دیکتے ہیں اسطرح ^{اجالے} اجالے
 اجالے سون دیکتے ہیں او سے ماننا حق سبحانہ تعالیٰ
 کون ^{ہے} پس سون نا دیکھا جائے اگر دیکھے تو اس سون او سے
 دیکنا ہے اگر کوئی کہے گا او پر کے عبارت سون معلوم ہوا
 کہ حق تعالیٰ کون پانا اور سمجنا حق تعالیٰ سوچنے ہے ہو
 تمیش دیکنے کے لئے جو حق تعالیٰ کون او سے سوچنے
 دیکنا ہے پس تمیش غیر تمیش ہونے اسکا جواب تو ہے خوشیہ
 میں حضرت غوث الاعظم قدس اللہ سرہ العزیز فرماتے ہیں
 من اراد الرویتہ بعد العلم فهو مغرور بلہ الرویہ
 یعنی جو کوئے ارادہ کرے گا رویت کا بعد از علم معرفت کے

باب میں ایسا کہ کوئی ^{کسی} ایک انکار اور اختلاف میں کیا ہو پس جو
 چیز کہ اجماع سون ثابت ہوئے سو فرض ہے حدیث
 لا یجتمع امتی علی الضلالۃ۔ پس ثابت ہوا کہ مُرید ہونا
 متابعت اجماع کا ہو ^{اور} مُرید نہ ہونا مخالفت اجماع کا ہو برعکس
 ہدایت کا نعوذ باللہ منہا۔ دلیل ثلث قولہ تعالیٰ اطیعوا اللہ
 اطیعوا الرسول واولی الامر منکم فرمان برواری کرو اللہ تعالیٰ کی اور
 فرمان برواری کرو پیغمبر کے اور صاحبان امر کے ^{پیغمبر} تماری میں
 مراوصاحبان امر سون علما ہیں کہ العلماء ورثۃ الانبیاء یعنی عالمان
 میراث ^{وراث} دار پیغمبران کے ہیں اسے طالب العلم علما علم الاولیاء
 علم الاولیاء علم دومین یک علم دین کا یعنی شریعت کا دوسرا علم

۱۱ تفسیر حسینی میں ہے یا علماء و نزر عرفا اولی الامر مشایخ اندویران طریقت
 کہ بزرگیت اہل سلوک اشتغال می نمایند ساکنان فرمانرواری ایشان لادم است ہر کسراہ
 کہ بسر منزل مقصود سمجہ باید شش بیرومی راہ نمایان کردن ۱۲

تفسیر عیاشی میں ہوا ولی الامر امر السلطان و افعال العلماء۔ تفسیر احمدی میں ہو
 حکم مطلقا اماکان اور ابراہیم سلطان کان او حاکما عالماکان او مجتہدات لان الص ^{مطلق}
 فلما یغید من غیر دلیل مخصوص وقیل المراد علماء اشرف کلیات البواب من ہوا اول الامر صاحب
 انے دین اتوم من اہل العلم من الامر اذا کان ذاعلم دین

بدن کا لینے من عرف فتنہ فقد عرف سر یہ کا او سے علم ظاہر
 اور اسے علم باطن کہتے ہیں پس جیسا کہ علماء شریعت کے
 فرمان برواری فرض ہے ^{ایضاً} نیتاً علیاً حقیقت کے فرمان برواری
 بھی فرض ہے اسے طالب تمام پیران کہ جنوں سوگن خانوادی
 چاہیں سب عالمان تھے ہو رو و علم سوگن بہرہ مند تھے
 پس مرید ہونا اطاعت اولے الامر کا ہے ہو ر اطاعت
 اولی الامر کا فرض ہے دلیل رابع قولہ تعالیٰ یا اھل الذ
^لمقا اتقوا اللہ لا یتمتعوا بہ الا سیداً بے منان ڈرو خدا بیتا
 سوگن اور طلب کرو طرف او سکے وسیلہ مراد وسیلہ سوگن
 عمل نیک صالح قولہ تعالیٰ من کان یجوا لہا دینہ فلیعل عمل صالحاً
 کالینتہ بعبادۃ ربہ احداً جو کوئی کہ امید رکھتا ہے اپنے
 پروردگار کے ملنے کا پس کہو او سکیتین جو عمل صالح کرے
 اور شریک ناکر سے بیچ عبادت اپنے پروردگار سے
 کسی ایک کتین یعنی عبادت ریا اور سمو اور بہشت اور دوزخ
 کے سبب سوگن ناکر سے اسے اخلاص کہتے ہیں پس مرید
 ہونا اور کرنا عمل صالح اور اخلاص ہے کیا واسطے کہ عمل
 صالحان ہو ر مخلصان کا ہے اسے طالب حق تعالیٰ

امر فرمایا ہے وسیلہ طلب کرو کر اور مرید ہونا وسیلہ طلب کرنا ہے کیا واسطے کہ وسیلہ عمل صالح اور اخلاص کون بولتے ہیں اور پیران مرید انکون شرک جلی اور شرک خفی اور شرک اخفی سون پاک کرتے ہیں پس اخلاص شرک سون پاک ہونے کون کہتے بولتے ہیں اور جو عمل واسطہ اور سبب اخلاص کا ہو سو عمل صالح ہے پس مرید ہونا وسیلہ طلب کرنا ہے اور وسیلہ طلب کرنا خدا کا امر بجالانا ہے اور خدا کا امر بجالانا فرض ہے پس مرید ہونا فرض ہے دلیل خاص حدیث طیبہ العسلہ فریضۃ علی کل مسلمہ مسلمۃ مثلاً نماز میں قیام آتات رکوع سجد شریعت اور حضور دل طریقے کے کہ کھٹلوقہ الہی بخصود القلب اور مشاہدہ معبود کا حقیقت ہے کہ الاحسان ان تعید اللہ کالمک تدا لان لم تکن ترا لان ابدا ۔

پس علم قیام قرأت رکوع سجد کا علم از ظاہر سون حاصل ہوتا ہے

یعنی طلب کیے بادرین کا فرض ہے تمام مسلمان مردان ہر مردان پر علم سون مراد علم سون اور دین کون ظاہر ہے اور باطن بھی اور باطن کا بھی باطن ہی ظاہر دین کا شہادت ہے اور باطن دین کا شہادت ہے اور باطن باطن دین کا حقیقت ہے

اور علم و لگا جو دل کیا ہے اور علم و دل کی حاضر کرنے کا اور ولین
 خدا کو ن دیکھنے کا پیرسون حاصل ہوتا ہے پس مرید ہونا علم کا
 طلب کرنا ہے اور علم کا طلب کرنا فرض ہے مروان اور
 زبان پر دلیل ساوس قولہ تمالے یا ایہا النبی اذ لجا لک
 الموصات یا ایہک علی ان کالیشر کن باللہ شیئاً
 وکالیسرقن وکالیزنین وکالیقتلن اولادھن وکالیابین
 بہمتان یفتربہ بین ایدینھن وارجلھن وکالیعصینک فی
 معرف نیا یصن واستغفر لھن اللہ ان اللہ عفوی رحیم
 اسے بغیر صلے اللہ علیہ وسلم جسوقت آویٹکیا ان مومن عورتان
 تمارے پاس تابعوت کریں تمارے سون اور پر اسکے
 جو شریک نالاوسے خدا تعالیٰ سون چیر ایک اور چوری
 نا کریں اور زنا نہ کریں اور نہ ماریں اپنی اولاد کون اور
 نالاوین بہتان ایسا کہ افزا کریں اسکے تین دریا نے اپنی
 ہاتان کے اور اپنے پاوانکے یعنی بچہ کہیں سون اور ٹالاکر
 یا زنا سون جنکر مروان پر نہ لگا وین جو بھی تمار سون جنان
 ہن کر کر اور بے فرمائی نا کریں تمار سونچ امر معروف
 کے یعنی غم میں اپنے کپڑے ناپھاڑین اور مارنا لیون

لے نہ تنگ ہاویں
 اللہ کا کہ چیر کر

لے یہ بہتان ہیں افزا کر
 اپنے اپنے اور پاوان کے
 دریاں ۱۲
 کہہ لفظ یاد

اور مرد کے لئے رضا جنگل میں بنجاوین اور نا محرم کے سامنے
 سنوار کرنا کھلی جب یوحنا سلطان کیان ^{بکین} تو یا محمد صلی اللہ علیہ
 وسلم بیعت کروانکے سات اور طلب مغفرت کروانکے واسطے
 بدرستی کہ اللہ تعالیٰ نے بخشنی ہا ^{تغنی والہ} اسے گنہ کا اور مہربان
 ہے تو یہ کرنے ہا ^{کہ نہوائیں} ریان پر اسے طالب حق تعالیٰ کے لئے عورتا ^{میرے} سون
 بیعت کرو کر گرام کیا ہے پیغمبر کو کون ہو مردان سون بیعت
 کرنے کا بھی امر کیا ہے اور فرمایا ہے ان الذین یبايعونک
 انما یبايعون الله ید الله فوق ایدہم فمن نکث فانما نکث علی نفسه
 ومن اذی بما عاهد علیہ اللہ فیسوتہ اجر عظیماً یعنی تحقیق جو کوئی
 بیعت کئے تمارے سات یا محمد صلی اللہ علیہ وسلم تحقیق بیعت
 کئے او تو خدا تعالیٰ سون یعنی امر معروف کون بجا لیا نا ہو
 منکر سے دور رہنے کا شرط کئے تمارے ہات میں ہات
 دیکر گویا اوتوں خدا کے ہات میں ہات دے ہات خدا کا
 او پر ہاتان اینوں کے ہے پس جو کوئی اس وعدہ کو توڑیگا
 پس تحقیق توڑا واسطے اپنے ذات کی اور جو کوئی وفا کیا
 او پر چیز ایک کے کہ وعدہ کیا او پر اسکے خدا تعالیٰ سون
 بس شتابی ویا جاوے گا او سکتین اجر عظیم پس اس

اصحابِ انسوں میں بیعت کئے ہیں ایک بیعت اسلام و دوسرا
 بیعت جہاد۔ ^{تیسرا} بیعت امرار جیسا کہ اولیاء اللہ کے کتاب انسوں
 معلوم ہوتا ہے پس تو اشکال انکار ہے اولیاء کے قول اور
 فعل سون لغو ذی اللہ منہاد و بالفہم خاص کرنا بیعت کون جہاد
 سون ^{ہیں} بیعت مسلم کہتے ہیں ہور مرید ہونے کو کون جہاد اکبر
 کہتے ہیں بدلیل قولہ تعالیٰ **وَجَاهِدْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَتَّىٰ جِهَادِکَ**
 یعنی جہاد کرو بیچ راہ خدا کے جیسا کہ حق ہے جہاد کرنے کا
 تفسیر میں لکھتے ہیں جب یہ آیت اترے تو حضرت نے
 فرمائے **وَجَعَلْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْكُفْرَانِي الْجِهَادِ الْاَلَاکِبَرِ رَجوع**
 ہم چھوٹی لڑائی سون بڑی لڑائی طرف تب اصحابان سوال
 کئے یا رسول اللہ بڑے لڑائی کیا ہے حضرت فرمائے بڑی
 لڑائی نفس کے جہاد و صغیر کا فرانسون لڑنا ہے اور جہاد اکبر
 نفس سون لڑنا ہے کیا واسطے کہ اگر کا دشمن قومی ہوتا ہو
 حدیث **اعْلَامُ اَعْدَاؤِكَ لِنَفْسِكَ الَّذِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ** اگر چہ جہاد و صغیر
 فرض کفایہ ہے اما لوجہاد اکبر فرض عین ہے۔

بیعت

ای شہادتیں باخصیے بردن بہ ماذخصیے زو بتدر اندرون
 پس نفس کون مارنا ہو اس سون لڑنا سوا سے مرید ہوئے
 دین حاصل ہوتا ہے پس پیر پکڑنا ملک طلب کرنا ہے جہاد
 اکبر کے خاطر جیسا کہ شتوی شریف دین فرماتے ہیں -
 ہر چ نکشد نفس را جنہ نظر پیر بہ واسن آن نفس کش محکم گیتہ
 حضرت مولوی کے قول سون معلوم ہوتا ہے کہ سوا سے
 پیر پکڑے نفس کون نین مار سکتا ہے پس ثابت ہوا کہ
 جو مرید ہونا جہاد اکبر ہے جو جہاد فرض ہے -

دلیل ثامن - اے طالب عوام میں آیات مشہور ہے
 کہ مرید ہوئے تو برا فعل نا کرنا ہو نیک کام کرنا جیسا کہ
 اگر کوئے شخص مرید ہو ^{پہلے} بعد از کچھ بڑا کام کیا تو اسے
 ملامت کرتے ہیں جو مرید ہو کر ایسا کام نا کرنا تھا اگر کرنا تھا
 تو مرید ہونا تھا اور اگر کوئے نوجوان مرید ہونے کا
 قصد تو اسے مانع ہوتے ہیں اور بولتے ہیں جو ابھی
 تمارا ہنگام نین ہے اور تماری ^{تہنیک} کیا عمر گئے ہے غرض
 یو کہ تم نوجوان ہو تماری سون سبناں کر رہا نہ جائیگا
 ہو مرید ہونا تو سب بڑے کام سون پر ہینر گار رہنا

ہوئے بعضے ای بھی کہتے ہیں اگر کوئی مرید ہو کر کہتا تو ہماری
 کیا عمر گزری ابی ہمارے لہو لب کے دن ہیں انشا اللہ
 جب عمر پختہ ہوئے گی تب مرید ہونگے غرض عوام کا مقصد
 تو یہ ہے کہ مرید ہوئے تو سب بڑے فعل سون تائب ہونا
 اور پھر کر بڑے کام ناکرنا اگر کئے تو بہوت برا ہے پس
 ثابت ہو ا جو مرید ہونا تو یہ کرنا ہے کیا سبب کہ گزری
 گناہان سون پچتا واسے اور آگے قصد گناہ کا ناکرنا ہو
 حال میں پیر طرف رجوع کرتے ہیں اور کہتے ہیں یا پیر ہم
 بہوت گنہگار ہیں ہو چٹکا را چاہتے ہیں ہو رہتا ^{انشا اللہ}
 پناہ لئے ہیں کہ تمہیں خدا کی خاص لوگ ہیں ہماری شفقت
 کرنا تو سیرلی اول تو بہ کرو اتے ہیں ہو رام معروف پر
 ثابت رہو ہو بڑے کامان سون باز رہو کر نصیحت
 کرتے ہیں ہو قبول کرو اتے ہیں بعد از ذکر تلقین کرتے
 ہیں ہو غفلت سون باز رہو کر امر فرماتے ہیں بعد از
 اسکے اگر دیکھتے ہیں کہ طالب مولے کا یونین ہے تو آپ
 اسے ہشیار کرتے ہیں ہی طح بہوت بیان سے مختصر کیا
 دلیل تاسع ادعای سبب تک بالحکمة والوعظۃ الحسنۃ

یعنی بلا تو طرف راہ تیرے پروردگار کے سات حکمت
 کے اور نصیحتان کے ایسے کہ نیک اسے آیت کے
 موافق اسے طالب اور شوق مند کرتے ہیں پس
 بعضے اسرار سون توحید کے اور معرفت کے آشنا کرتے
 ہیں مابعد اور مشاہدہ تلقین فرماتے ہیں المقصود مرید ہونا
 توبہ کرنا فرض ہے اگر کوئی کہیگا جو توبہ کرنا فرض ہے لیکن
 توبہ کرنے کو بہر کیا حاجت ہے اس کا جواب یہ ہے
 کہ توبہ کرنے کو پسرور کار ہے بلکہ شرط ہے کیا واسطے
 کہ حق تعالیٰ فرماتا ہے وَذَرُوا ظَاهِرَهُمْ وَبَاطِنَهُ۔ یعنی
 حیوڑ و تمین ظاہر کے گناہ باطن گناہیں ظاہر کے گناہ ہوتے گناہ ہور
 باطن کو گناہ ہول اور گناہ اور تن محسوس ہے اور اسکے گناہان
 مشہور ہیں اور دل اور روح کون جو کوئی پہچانے نہیں
 اور نو کو انکے گناہان کے کہاں خبر ہے دسر اس کے
 گناہ مشرک ہو جو حق تعالیٰ فرمایا اِنَّ اللّٰهَ لَا يَغْفِرُ لِمَنْ يَشْرِكْ
 بِهِ وَيَغْفِرْ مِمَّا دُوْنَ ذَالِكَ۔ یعنی اللہ تعالیٰ نا بخشے گا شرک
 کے تین اور بخشے گا سوائے اس کے سب گناہان
 وَمَنْ يَشْرِكْ بِاللّٰهِ فَقَدْ هَوَّمَ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ۔ جو کوئے شرک

توبہ کرنا اور

لایا خدا سون پس تحقیق حرام ہوے اور پورا اسکے جنت اور
 شرک نہیں قسم ہے شرک جلی جو تن سون تعلق رکھتا ہو
 اور شرک خفی جو دل سون تعلق رکھتا ہے اور شرک
 اخفی جو روح سون تعلق رکھتا ہے اور شرک خفی کے باب
 میں حضرت یونس فرمائے ہیں حدیث الشکر فی قلب المؤمن
 اخفی من ذبیب التمه السوداء علی الصخرة الصماء فی لیلة الظلماء وما
 یؤمن اکثرهم بالله الا وہم مشرکون یعنی شرک بیچ دل
 مومن کے پوشیدہ تر ہے جنبش سین مورچہ سیاہ کے
 اوپر سنگ سیاہ کے بیچ شب تاریک کے اور نہیں ایمان
 لائے ہیں بہوت انہو کے اور خدا تعالیٰ کے مکر اولو
 مشرک ہیں پس اسے طالب اول تو بہ شرک جلی سون بعدہ
 شرک خفی اور اخفی سون بعد ازا اسکے گناہان ظاہر اور باطن
 سون شرک جلی اور ظاہر کے گناہ علماء ظاہر سون معلوم
 ہوتے ہیں اور شرک خفی اور اخفی اور گناہان باطن سوا کے

شرک خفی تو جسہ بغیر حق و نسبت افعال غیبیہ حق شرک اخفی اثبات

علماء و باطن کے کیونکر معلوم کرے گا تا تو بکر کے گاپس پیر کو پڑنا
 شرط ہوا تو بکر ^{کر بولے} ہمارے کون جیسا کہ وضو شرط ہے نماز کا
 وضو نہیں تو نماز بے نہیں اسے مانند پیر نہیں تو تو بے سبے
 نہیں اور نجات مشروط ہے تو بے کا دلیل **وَلَا يُؤْمِنُ إِلَّا اللَّهُ جَمِيعًا**
اَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ۔ اور تو بے کو طرف خدا کے
 تمام اے مومنان ہو امید ہے کہ تمہیں نجات پاؤنگے۔

دلیل تاسع یا ایہا الذین آمنوا امنوا باللہ یعنی اے مومنان ایمان
 لاؤ اور پر خدا کے اے طالب تفسیر میں لکھی ہیں کہ مومنان کو
 حق لقائے امر فرمایا ہے ایمان لاؤ کہ گرسوا سکا مراد ظاہر کے
 عالمان کے نزدیک یوسہ کہ ایمان پر ثابت رہو اما محققان
 بولتے ہیں کہ ایمان مجازی لائے ہو مومن مجاز ہے ہوے
 اب ایمان حقیقی لاؤ اور مومن حقیقی ہو اے طالب آنسر و عالم
 صلے اللہ علیہ وسلم فرماتے ہیں ان للقران ظہراً و بطناً و بطنہا
 بطن التسعة البطن۔ یعنی قرآن کون ظاہر ہے اور باطن ہے

۱۵۔ استقامہ علی الایمان مجازی معنی ہیں۔ معنی مجازی وہاں لیتے ہیں جہاں
 حقیقی نہ بن سکیں۔ یہاں حقیقی معنی بن سکتے ہیں ۱۵۔

اور اسکے باطن کون بھی باطن ہے نو بطون لگ بیچوں کو لی
 ظاہر قرآن سون منکر ہوا تو کا فرض ہے۔ اسے مانند باطن قرآن
 سون بھی منکر ہوا تو کا قرآن میں داخل ہوتا ہے پس قرآن
 سون ثابت ہوا جو ایمان و دین یک مجازی و دوسرا
 حقیقی اور ایمان حقیقی بھی فرض ہے خدا کے امر سون تمام
 مومنان پر اور ایمان حقیقی پر سون حاصل ہوتا ہے تو اس دلیل
 سون مرید ہونا فرض ہوا جیسا کہ مثنوی میں فرماتے ہیں۔

ابیات

اموتناعت کردہ از ایمان بقول
 اسلام شیطان نفرمودی رسول

ذات ایمان نعمت دلونست ہوں
 گر نکشتے دیو جسم آزا کول

پس مرید ہونا تفصیل ایمان حقیقی ہے ہو تفصیل ایمان
 حقیقی فرض ہے۔

عجا شرمید کے معنی صاحب ارادہ ہے اور ارادت محبت
 کون بولتے ہیں یعنی دوست رکھنے ہا را خدا کا اور خدا کا
 محبت فرض ہے تمام مومنان پر اسے طالب تفصیل اس
 اجمال کا یو ہے کہ اول حق تعالیٰ دوست رکھیا ہے

ہمارے تین ازل میں بعد از اوسکے دوستی کے اثر سون
 ہمیں اوسے دوست رکھتے ہیں کما قال سبحانہ تعالیٰ عجبم و
 عجبونہ یعنی دوست رکھتا ہے اللہ تعالیٰ اوز کے
 تین اور دوست رکھے اوزو اللہ تعالیٰ کتین جیسا کہ حق تعالیٰ
 حدیث قدسی میں فرماتا ہے کنت کنتاً افخضیا فاحببت ان اعرف
 خلقت الخلق لاعرف۔ یعنی تھا میں گنج چہا ہو اوس دوست
 رکھا میں یو کہ بوجیا جا ون میں پس پیدا کیا میں خلق
 کے تین۔

بیت

کنت کنترا شاہ اول بود ذات احدیہ شاہد ثانی خلقت الحق نور احمدی
 پس معلوم ہوا جو اللہ تعالیٰ دوست رکھے کہ خلق کون پیدا کیا اما
 حقیقت میں حق تعالیٰ اوس کو دوست رکھا ہے اور اپنے
 دوستی کے دوستی سون خلق کون پیدا کیا انا جو خلق میں
 خدا کی دوستی ہے سو خدا ^{خلیق} کچھ دوستی کا اثر ہے اسے
 طالب کنت کنترا یعنی تھا میں گنج یعنی ذات یا صفات تھا
 اور ذات میں صفات مندرج ہو رہے ہوئے تھی یعنی ذات

جدا سے بین رکھتے تھے جیسا کہ موم اور موم کی نرمی جو آپس میں
 جدائی میں رکھتے ہیں جب صفات عین ذات تھی تب ذات
 مخفی تھی کیا واسطے کہ ذات کا ظہور صفات سون ہے جب
 ذات نے ذات کو ذات سون دیکھا اور بوجیا تو اپنے یقین
 گنج مخفی بوجیا۔ مصرع۔

گنت کنز الشاہ اول بود ذات احد

پس دوست رکھا جو اس گنج مخفی کی عین ظاہر کردن یعنی ذات کون
 ظاہر کردن ہو روزات کا ظہور صفات سون ہے پس ذات کے
 ظہور کے واسطے صفات کون دوست رکھا ہو صفات کا ظہور سون

۱۴ کیونکہ ذات حق دار اولوارثم در اولوہی عقل و ادراک کی رسائی سے باہر ہے
 اسے برتر از خیال تعالیٰ گمان دوہم در ہرچہ گفتہ اند و شنیدیم و خواندہ ایم۔ اسے صرف
 صفات کے ذریعہ سے بطور علم بوجہ یا علم بالوجہ کے جانتے ہیں جب صفات
 ظہور نہوتا تو ذات کا علم کجا تو ذات لامحالہ مجہول مطلق اور غیر ظاہر رہتے۔

۱۵ صفات حق کا ظہور خلق سے ہو مثلاً اگر گناہگار نہوتا تو صفت عقاری کیونکر
 ظاہر ہوتی اور اگر مردوق نہوتا تو صفت زانی اگر مخلوق نہوتا تو صفت خالقیت
 کیونکر ظہور پذیر ہوتی علیٰ ہذا دیگر صفات ۱۲

ہو پس صفاتِ ظہور کے واسطے خلق کو دست رکھا کیا واسطے
 کہ خلقِ سونِ خالق کون ظہور ہے اگر خلق نہیں تو خالق مخفی
 ہے پس خلق کون پیدا کیا یعنی نور محمدی کون پیدا کیا شاہد
 ثانی خلقتِ الخلق نور احمدی بہ حسب ذات اپنی صفات ان کون
 دیکھا اور بوجیا یعنی ذات اول ^{پہلی} اسکون بوجیا کہ میں ذات
 ہوں ذات میں صفات ^{پہلی} بہر بان ^{پہلی} تہیان ذات کے نظر صفات
 چھ کے کہ میں ذات ہوں اما جامع صفات کا ہوں سو صفات
 کون مجمل بوجیا اس ^{پہلی} بوج کون وحدت کہتے ہیں بعد از صفات
 پر نظر کیا ہو تمام صفات کون تفصیل سون بوجیا یعنی میں
 ذات ہوں میرے میں حیات ہے حیات کی صفت سون
 میں ہی ہوں میرے میں علم ہے علم کے صفت سون میں
 علم ہوں اسے قیاس پر تمام صفات کون بوجیا اس بوجہ
 کون واحدیت کہتے ہیں اس ^{پہلی} جاکا صفات ذات سون جدا
 ہوئے علم میں جیسا کہ اول صفات ذات میں دستے ^{دیکھائی دی} تھے

۱۰ یعنی ذات اس علم کے لحاظ سے وحدت کہلاتی ہے۔

۱۱ یعنی اس مرتبہ علم میں ذات واحدیت کہلاتی ہے۔

تیسرا بیان صفات میں ذات و سے یعنی ہر صفات ہو ذات
 باکید بیکر ملاقے ہو سے ہو ر ملی ذات صفات کے ملاپ سون
 نور محمدی پیدا ہوا یعنی ذات صفات کا لباس اور بہتیس لیکر
 ظاہر ہوا یعنی اپنے تین و سکر لباس سون ظاہر کیا انے
 طالب ذات کے صفت وحدت لغوی ہے یعنی چکانگی ہو
 صفات کے صفت کثرت ہے یعنی بیکانکے جب ذات صفات
 باکید بیکر ملی تب ذات صفات کے صفت سون جو بیکانکے
 سبے متلبس ہوا اس ظہور ذات کون نور محمدی نا کون رکھتے
 ہیں ہو محمد کون اللہ تعالیٰ اپنا نور کہا شو ظہور کے معنی
 سون یعنی میرا ظہور پس نور محمدی سون عالم ارواح ہو
 عالم مثال ہو عالم شہادت پیدا کیا یعنی اللہ تعالیٰ کی
 ذات نور محمدی کے جلیس سون ظاہر ہوئے ہو نور محمدی
 روحان کے ہدیہ سون ہو روحان دینا قینا کے بہتیس سون
 ہو دینا قینا جہان کے بہتیس سون ظاہر ہو
 انا من نور اللہ کے شیی من فوری

بلیت

آپ رسول احمد کیا نور محمد سب جہان ہر صفت ات او کی بہر سی بان غر کو جا کر کہا

حاشیہ ذیل متعلقہ صفحہ (۳۰)

۱۔ تمام عالم حق لغائے او تقدس کے اسما و صفات کا مظہر ہے مثلاً
 سلاطین الملک کے مظہر ہیں اور انبیا و اولیاء اور ائمہ الہدای کے اور
 شیاطین المضل کے مان بابا الرب کے سہمی اشیا اور حیوانات الضار
 اور المیت کے اظہار اور او یہ النافع اور اشافی کے علیٰ ہذا القیاس
 ہر ہر فرد اس عالم کا ضرور کسی نہ کسی صفت الہی کا مظہر ہے۔ بعض افراد
 عالم کے علاوہ مراتب اور فراخو راستعداد چند چند صفات الہی کے
 بھی مظہرین بلکہ بعض افراد تعریفاً کل صفات الہی کے بھی مظہرین (بجز صفات
 مختصر الوہیت مثل وجوب ذاتی و غنائے ذاتی) مثلاً انسان کامل
 اس طرف اشارہ فرمایا ہے ان اللہ خلق آدم علی صورتہ۔
 آدمی جبیت مظہر جامع صورت خلق و حق در و لامع
 اس ظہور کمال اسمائے و صفاتی کے ایک مثال و المثل الاعلیٰ بادشاہ
 ہے جو بہت سے کمالات اور اقتدارات اور قوتوں کا جامع اور حشر شہ
 ہوتا ہے اور کو مثلاً اقتدارات عدل و انصاف حاصل ہیں اس
 صفت کے مظاہر قاضی، صنعت بیج وغیرہ عمدہ داران عدالت ہیں
 اس میں صفت قہرمان و سطوت اور حفظ نفوس و اعراض اموال
 خلائق ہے ان صفات کے مظاہر انسرانِ فوج اور عمدہ داران

فوجداری و کولوالی میں علیٰ ہذا جملہ ملازمان سلطنت از وزیر اعظم
 یا سپر ایسی کسی نہ کسی بادشاہی صفت و اقتدار کی علیٰ قدر مراتب منظرین
 ان میں بعض عمدہ دار یا افسر چند چند اقتدارات کے منظر ہوتے ہیں
 مثلاً صوبہ دار یا کمشنر اور تعلقہ دار یا کلکٹر اور بعض عمدہ دار بادشاہی
 صفات و اقتدارات کے بڑے حصہ کے بھی منظر ہوتے ہیں مثلاً
 وزراء اور بعض عمدہ دار تقریباً جملہ صفات و اقتدارات شاہی کے بھی
 منظر ہوتے ہیں (بجز اقتدارات مختصہ شاہی) مثلاً وزیر اعظم یا مدارالمہام
 جسکو تقریباً جملہ اقتدارات سلطنت باستثنا اقتدارات مختصہ شاہی
 حاصل ہوتے ہیں۔ چونکہ یہ ظہور اور تمثیل ذات کا باعتبار صفات و کمالات
 ہولند اس تمثیل میں نہ قلب حقیقت لازم آتا ہے نہ اور کوئی استحالة
 عقلی۔ اسی منظریت یا تمثیل کا یہ نتیجہ ہے کہ جو ملازم یا عمدہ دار سلطنت
 اپنے فرض منصبی کے انجام دہی میں مصروف ہوا اور کوئی شخص اس سے
 گستاخی کرے یا انجام دہی خدمت میں مزاحمت کو سمجھاتا ہے کہ اسکا
 سرکار سے گستاخی کی یا سرکار کی مزاحمت کے علیٰ ہذا عمدہ داران
 دولت کا فیصلہ یا حکم سرکاری فیصلہ یا حکم سمجھا جاتا ہے۔ جبکہ مسئلہ
 منظریت اور تمثیل صفات و اسماء کا ذہن نشین ہو گیا تو اس بات کی
 کہنے یا باور کرنے میں تاہل نہیں ہو سکتا کہ جو تاج شاہی فرق مبارک

شاہ پر شاہی اقتدارات کا تمنا تھا وہی تاج مقام نفاذ اقتدارات اور ظہور احکام شاہی میں تنزل فرما کر اور خلعت وزارت ہو کر زینت وزیر اعظم ہو گیا ہے پس کہہ سکتے ہیں کہ تاج شاہی وزیر اعظم کی جسم میں خلعت وزارت کا بیس لیکر ظاہر ہوا ہے بلکہ خود بادشاہ مقام ظہور و نفاذ اقتدارات شاہی میں وزیر اعظم کے بیس سے ظاہر ہوا ہے۔ علائذا وزیر اعظم تنزل فرما کر اپنے محتانی وزرا کے لباس میں متلبس ہوتا ہے اور اونکے بیس میں علائقا در مراتب ظہور کرتا ہے۔ اسی طرح بلاشبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سوائے صفات مختصہ الوہیت کے اور صفات الہی کے اکمل جامع اور اتم مظہر ہیں اسی واسطے آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مظہر اتم اور مظہر اکمل ہیں۔ بعد از خدا بزرگ تو ہی قصہ مختصر کے مستحق حضرت جامی فرماتے ہیں ظہور و قبلی حق سبحانہ و تعالیٰ و ربی صلے اللہ علیہ وسلم بحجج اسما است غیر از وجوب ذاتی بروجہ کمال بے غایت سیکے برو دیگرے بلکہ بسبب تساوی و اعتدال پس لفظ مظہر اتم بر نبی ما صلعم مختصراً دیکھو شیخ مولانا عبد الغفور لاری بر تحفہ مرسلہ ۲۰

پس اس اعتبار سے اگر یوں کہا جائے کہ حق تعالیٰ جلتانہ نے اپنی کمالات اسامی و صفاتی کے مقام ظہور میں آنحضرت صلعم کا لباس پہن کر آنحضرت صلعم کے بیس سے ظہور فرمایا ہے تو کچھ اجنبی کی بات نہیں ہے اسی وجہ سے

ارشاد ہوا ہے من یلع الرسول فقد اطاع اللہ۔ فاتبعوا نبیکم اللہ۔
 ان الذین ینالونکنا یشاہدون اللہ ید اللہ فوق ابدیم اے آخر الآیہ
 ماریت اور صیت و لکن اللہ رے شتومی مولانا روم

جون خدا اندر نیاید در عیسان نائب حق اندرین پیغمبر ان
 نے غلط گفتیم کہ نائب یا منوب گرد و پنداری قبیح آید نہ خوب
 اگر کوئی متر و شبہ کرے کہ حضرت حق تعالیٰ بچوں اور بچگون اور بے شبہ
 اور بے نمون ہے صفات ممکنات سے منزہ اور مقدس ہے کوئی فرد ممکنات
 کا کیسا ہو اعلیٰ اور ارفع کیونکہ حضرت حق تعالیٰ ار کے شکل سے شکل ہو سکتا
 ہے نہ او کے لباس سے متلبس نہ او کے ہمیں سے ظاہر کیونکہ او کی شان
 قدوسی و صمدیت اس سے ابا اور خاشا کو تے ہے او کے جواب میں یوں سمجھنا
 چاہئے کہ ایک شے کا مثل یا منزل یا طور او کے خلاف جنس میں مثلاً مجرد کا
 مثل مادی ہو کر یا غیر مادی کا منزل جسم ہو کر ممکن بلکہ واقع ہے دیکھو حضرت
 جبرئیل حضرت وحیہ کلبی کے صورت میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کی خدمت
 میں بار بار حاضر ہوئے ہیں تو کیا حضرت جبرئیل اپنی حقیقت جبرئیلی سے جو مادہ
 اور جسمانی آرایش سے محض میری منسلخ ہو جاتے تھے نہیں ہرگز نہیں بلکہ وہ
 اپنی صفت تجرود پر قائم اور برقرار رہ کر حضرت وحیہ کلبی کے صورت سے متعل ہوا
 کرتے متی اس مثل سے اس کے تجرود و نزاہت میں کوئی فرق نہ آتا تھا۔ اس قسم کی

مثل کے نظائر عالم میں بہت ہیں دیکھو معانی صورت اور حروف سے سنزہ ہیں
 پہرہ عبارت اور الفاظ کے پیرایہ میں ظہور کرتے ہیں اس مثل سے معانی
 کا تلوث صورت باحرف سے نہیں لازم آتا۔ علیٰ ہذا الفاظ و عبارات سیاہی
 اور سُنی وغیرہ الوان آرایشِ جسمیت سے پاک ہیں مگر وہ کناہت میں نقوش
 سیاہ و سُرخ وغیرہ الوان اور سنگ و چوب وغیرہ اجسام میں نہت بافتور
 اشکال میں ظہور کرتے ہیں جس سے وہ الوان باجمیت سے ملوث نہیں
 ہوتی علیٰ ہذا مسماںہ یا باعجان یا کمار کے خیالی صورتیں ہنر و رنگ ایک
 و چوب و برگ و گلی و خاک و گل وغیرہ جسم و حیوانات سے سنزہ ہوتی ہیں
 مگر ادن کا ظہور عمارات یا باغ یا ظرف ہو کر ہوا کرتا ہے اور ان کے سنزہ میں
 یہ مثل ظہور قاج نہیں ہوتا علیٰ ہذا شخص و عکس و روح و جسم کے حالت
 ہے کہ ہر ایک کا خلاف جنس میں مثل ہوتا ہے۔ غرض کہ ایک شے کا مثل
 خلاف جنس میں اکثر ہوا کرتا ہے۔ پس اگر حضرت حق تعالیٰ اپنے کمال و اسمائے
 و صفاتی کے مقام میں آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے نور سے متلبس و متمثل
 ہو کر ظہور فرمائے تو اس کے صفت قدوسی کے شان اظہار میں کوئی نقص
 نہیں آسکتا ہے۔ خود قرآن مجید میں اس قسم کے مثل کی طرف ایسا
 فرمایا گیا ہے ایک جگہ ارشاد ہوا ہے فارعدنا الیہا روحنا فتمثل لنا بشراستوا
 و دوسری جگہ ارشاد ہوا الوجلناہ ما کا بجلناہ رجلا۔ جن تعالیٰ نے خود اپنے ظہور

و تمثیل کی طرف جا بجا قرآن پاک میں ایما فرماتا ہے۔ تلاوت کرو اور آیات
 شریفہ کو نہیں حضرت موسیٰ علی نبیہ و علیہ السلام کا آگ دیکھنے کا ذکر ہے
 غور کرو کہ وہاں حضرت موسیٰ نے کیا دیکھا اور کیا سنا اور اس موقع پر کیا
 ارشاد ہوا اور کہاں سے نذا ہوئی فلما استأذنی لیسعی انی انار یک
 سورہ رکوع اقل ابن عباس نے تفسیر فلما استأذنی اذ ہی شجرہ خضر اربوبہ
 من نار بیضا۔ موضع القرآن میں ہے وہ آگ زلحی اللہ کا نور تھا اور نے
 (حضرت موسیٰ سے) کلام کیا تفسیر تفسیر الرحمان لعلی مہامی میں ہے قولہ
 فلما استأذنی اذ ہی شجرہ خضر اربوبہ من نار بیضا۔ اذ لم یستغیر حفرة الشجرة مواجعا
 بھا و کانت ناراً بیضا و هو دان بقرہ عن الصورة فله ای یظہر بانارہا منھا ظہور
 حیوان بصورة وجه آہ۔ **قولہ** انی انار یک تحلیل باسمی الخاص فی ہذا
 فلما جاوا لودی ان یورک من فی النار و من حولہا سبحان اللہ رب العالمین بموسیٰ
 انہ ان اللہ العزیز الحکیم سورہ نمل ۱۱ تفسیر تبصیرا و حن من ہے **قولہ**
 من ظہر فی النار۔ افاضتہ و سبحان اللہ ای نوزہ عن الصورة و المکان دان
 ظہر بکل صورة و مکان **قولہ** یومسیٰ انہ ای التادی الظاہر فی النار
 البقعة **قولہ** ان اللہ الجامع لجمع الصفات من الطہور و البطون
 تفسیر ابن عباس ہے **قولہ** لورادہ من فی النار بقول بودکت الذان۔ فلما
 استأذنی من شالی الوادی لایمن فی البقعة المبارکہ من الشجرة

ان بلوخی انی انما لله رب العالمین ۱۲۔ سورہ قصص (۳۳)

قولہ فی البقرة المبادکہ ای التي کثر خبرها بالیقلی الالهی الجامع

قولہ ان بلوخی انی۔ وان کنت تجلیا بھذا اتا من ہذا

الشجرۃ فھذا البقعة غیر مقید بھما ان قولہ ان الله الجامع للذات

والاسما بما اعتبار ربطہا۔ وظہر ہاذا الحکل آء۔ اس تشا در

لبس کہ بوجہ اجمال و کھینہ یوں فرمایا ہے۔ ہوا اول۔ ہوا اخر۔ ہوا ظاہر

ہوا باطن۔ پس نور کہ وہ عبارت ہو ہوا ظاہر۔ میں کیسا ظاہر کہ ہوا

یعنی ذات میں حاضر فرمایا ہے۔ یعنی وہی ذات اقدس الہی ظاہر

ہے نہ دوسری حیثیت متبادت کہ اس اجمال کی تفسیر میں آیۃ

شریفہ ایما لقولنا قسم وجہ الله الالہم فی صومیۃ من لقاء

ربہم الا انہ بککل شیء محیط۔ غرض کہ ایک مجدد و منزہ کہ

تشا غیر مجرد اور غیر منزہ شے میں ممکن بلکہ واضح ہے ۱۲

اسے طالب اللہ تعالیٰ فرماتا ہے حاجت ان اعرف۔ یہ
 دوست رکھنا میں جو بوجھا جاؤں میں یعنی غمیر کون پیدا کروں
 نا اوٹیرے تین بوجے پس پیدا کیسا میں خلق کون لا عرف
 ہر آئینہ بوجے گیا میں پس مقصود ہما پیدا کرنے کا یہی کہ
 اللہ تعالیٰ کون پہچانیں ہو اور اللہ تعالیٰ اپنے بندگان
 اپنے کون پہچاننا کر کر درست رکھا ہے اسے سبب سون
 بندے کون خدا کے پہچانتے کا ارادہ پیدا ہوتا ہے پس
 جس کسی کون جو خدا کی پہچانتے کا ارادہ پیدا ہوا تو او مرید
 ہوا یعنی دوست خدا کا ہو دوستی کا لازمہ ہے کہ وہ ہر جو
 نزدیک کا ارادہ کرنا ہو غائب ہے تو حضور کا ارادہ کرنا
 ہو حضور میں آیا تو دوست سون مل بیٹھے کا ہو مل کر رہو
 کہ خواہش کرنا پس جس شخص کون خدا کے محبت پیدا ہوئے تو
 اسے خدا کے قرب ہو ویدار کا شوق پیدا ہوتا ہے پس
 خدا کا قرب کیونکر حاصل ہونا تو خدا کے مقربان سو تقرب
 کرنا تا اس کے وسیلہ سون خدا کا قرب ہو ملنا حاصل

راہ اللہ نے درست رکھا کہ اسے بندہ اور کو پہچانیں ۱۷

ہو دے جیسا کہ اگر کوئی شخص بادشاہ کے قرب ہو حضور
 کا خواہش کیا تو اسے لازم ہے کہ بادشاہ کے مقربان
 سون آشنائی پیدا کرے تا انکے وسیلہ سون بادشاہ کا
 حضور حاصل ہو دے اگر نین آپ سون آپ بادشاہ کے
 حضور کا خواہش کر کہ حضور میں جانے چاہا تو میسر نا
 ہو دے گا بدکلیات کہا دے گا رقیبان ہو رہا جہان
 کے ہاتھوں اسے طرح حق تعالیٰ کا حضور ہو قرب سوا کے
 وسیلہ کے حاصل نین ہوتا پس خدا کا طالب پیر پکڑتا
 ہے سو یہی سبب ہے جو غرض مرید ہونا یعنی خدا کا محبت
 ہو اسکے قرب ہو رسوخو کا محبت ہو اور اسکے پہچانت ہو
 دیدار کا محبت ہو ارادت ہو مومن پر فرض ہے پس
 حقیقت مریدی کا محبت الہی ہے اور پیر پکڑنا طلب وسیلہ
 ہے قل ان کنتم تحبوا اللہ فاتبعوا ما یحبکم اللہ حق تعالیٰ
 حضرت کون فرمایا کہ بولویا محمد صلی اللہ علیہ وسلم مومنان
 کون اگر میں تمیں ہو دوست رکھتے ہیں اللہ تعالیٰ
 کے نین پس پیر وہی میرے تا دوست
 رکھے تمہارے تین اللہ تعالیٰ پس خدا کی

محبت کا شرط متابعت پیغمبر کا ہے یعنی جو کوئی خدا کو ن
 دوست رکھتے اور سے لازم ہے متابعت پیغمبر کے ہو ر
 بعد از پیغمبر کے متابعت خلفاء پیغمبر کے ہو رہے اور بعد از خلفاء
 پیغمبر کے خلفاء خلفاء کی پس پیغمبر کے اول خلیفہ حضرت
 ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ دوسرے خلیفہ حضرت عمر
 رضی اللہ عنہ تیسرے خلیفہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ
 چوتھے خلیفہ حضرت علی رضی اللہ عنہ۔ حضرت علی کے
 چہار خلیفہ حضرت امام حسن رضی اللہ عنہ۔ امام حسین رضی اللہ
 ہو حضرت خواجہ حسن بصری ہو حضرت خواجہ کیل بن زیاد
 رضی اللہ عنہما انکو چہار پہر کہتے ہیں حضرت خواجہ حسن بصری
 کے دو خلیفہ حضرت شیخ حبیب عجمی حضرت خواجہ عبد الواحد
 بن زید رضی اللہ عنہ حضرت شیخ حبیب عجمی سونے خانوادہ ہوں
 حبیبان طینو ربان کرچیان سقطیان جمیدیان گاروویان
 فردوسیان قوتیان سہروریان حضرت خواجہ عبد الواحد
 بن زید سون پانچ خانوادہ ہوئے۔ زیدیان عیاضیان ارمیان
 بیریان چشقیان۔ یوحنا خانوادہ ہیں ہیں تمام یہ اسکے
 متابعت اس آیت کے حکم سون فرض ہوئے کیا واسطے

حاشیہ

دوسری آیت اس سے زیادہ واضح ہے وہ یہ ہے۔ اَطِيعُوا اللّٰهَ واطِيعُوا الرَّسُوْلَ
 واولی الامر منکم اولی الامر علماء ظاہر و باطن ہیں جو بندہ اور رسول کے
 احکام کے مظہر اور بتین ہیں۔ پس وہ نایان پیغمبر ہیں صلی اللہ علیہ وسلم
 کے نائب کی اطاعت میں کی اطاعت ہے علماء باطن بدرجہ اولیٰ
 نائب پیغمبر ہیں اسکی طرف آیت ذیل میں اشارہ فرمایا ہے۔ قُلْ يٰٓاَهْلَ
 سَبِيْلِ ادْعُوْا اِلَى اللّٰهِ عَلٰى بَصِيْرَةٍ اِنَّا مِنْ اَتْبَاعِ سُوْرہ فوسف رکوع ۱۱۔
 وعودۃ الی اللہ علی بصیرۃ (دید باطن و نور دل) علماء باطن کا کام ہے
 جسکے اتباع اور صحبت اختیار کرنے کا آیت ذیل میں تعلیم حکم ہوا ہے
 واصر نفسک مع الذین یدعون ربہم بالندوة والعشی یریدون وجہہ
 ولا تقد عینک عنہم ترید زینۃ الدنیا ولا تقطع من اغفلنا تسلیہ
 عن ذکرنا واتبیع ہونہ وکان امرہ فزلا سورہ کعب رکوع ۳ جن لوگوں کو
 عادت سے ذات حق تعالیٰ مطلوب ہے نہ نجات یا جنت اور روق
 دینا اور شے یاس نہیں اور اونکا قلب ذکر ہے اور وہ ہوا و موس
 کے تابع نہیں (یہ حالت تقابل سے جسکے گئے ہیں) وہ لوگ علماء
 باطن ہیں پس وہ لوگ بدرجہ اولیٰ نائب پیغمبر اور واجب الاتباع ہیں
 وجوب اتباع بقرینہ تقابل قولہ ولا تقطع من اغفلنا بطراہ سے مترشح ہے

پیرائے متابعت سون عین پیغمبر کے فرمانبرداری سے پرخدا علی
 محبت فرض ہے اور پیریکڑنا فرض ہے دلیل اھدے عشر
 قولہ تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون اے لیو عرفون
 اور نین پیدا کئے ^{تھیں} جنان اور آدمیان کو مگر تا عبادت کریں
 ہمارے ابن عباس رضی اللہ جو انکو کون شاہ مفسران کہتے
 ہیں اور تو تفسیر لیبعدون کے اے لیو عرفون کے ہیں ^{میں}
 تا یہ چھانٹے ہمارے تین پس اس آیت کی دلیل سون عاقل
 اور بلخ پرا دل فرض خداے تعالیٰ کے معرفت اور
 چھانت ہے اے طالب خداے تعالیٰ کے چھانت تین
 قسم ہے بعضے عقل سون خدا کون چھانتے ہیں اور اکثر شعوام
 کہتے ہیں کہ جو خدا کون کون دیکھا ہے عقل سون چھانتے
 ہیں اے طالب عقل سون اگر چھانت خدا کے حاصل ہوتے

ماورینز قولہ واصبر علیہ کیونکہ صحبت سے مقصود اتباع ہے حضرت علی
 صلی نے اپنی تفسیر تیسرا المنان میں قلمی فرمایا ہے قولہ اصبر اے اصبر
 ننگ مع اہل اللہ فاللتجار الیہم بنزلہ اللہ را اے اللہ یریدون
 وجہ اے ذاتہ -

تو پتھر، ان نا آتے کسوا سطلے کہ آگے حکیمان کہ جستجو کے
 عقل نہایت رساں اور دراک متی اور نور روح کے بچانیت
 میں حیران ہوئے ہیں اور نین بچیان سکے ہیں پس مخلوق
 کون ویسی عقل سون بچیان نین سکے سو خالق کون کیونکر
 پہچانیں گے۔ پس معلوم ہوا کہ خدا کے بچانیت عقل سون
 نین ہے عقل سون اتنا بچیا نیا جاتا ہے جو ہمارا اور عالم
 کا کوئی پیدا کرنے ہارا ہے ^{کارخانہ} یونہی ان ^{خود بخود} اپ ہو آپ نین
 ہے بلکہ ایسے ایک آفرید گار ہے کسوا سطلے کہ عالم دیکھے
 تو ایک حال پر نین بلکہ متغیر ہے یعنی یک حال سون دوسرے
 حال میں جاتا ہے اور تفریقت حادث کا ہے یعنی نونے
 پیدا ہوئے سو چیز کسوا سطلے کہ قدیم متغیر تین ہوتا ہے
 اور نونے پیدا ہوئے سو چیز اب سون آپ نین ہوتے
 بغیر کوئی با کے پس معلوم ہوا کہ عالم کون یک آفرید گار رہو
 اور قدیم ہے جامی

ہر کر عقل خور و بین باشد پیشا و این سخن یقین باشد
 کاسان و زمین و ہرچہ در و باشد از جسم و جان چہ کہتہ چہ نو
 نیست آساز صافی چارہ کہ بود فیض بخشش ہموارہ

خانہ بے وضع خانہ ساز کہ دید نقش بیدست خامہ زن کہ شنید
 یعنی عقل خدا کے وجود کون ثابت کرتے ہے جو خدا ہے
 لیکن اسکے ذات صفات کون نہیں پہچان سکتے جو کیسا ہے
 یوم معرفت عقلی کون معرفت نام کہتے ہیں اور بعضے کچھ علم پڑھ کر
 خدا کون پہچانتے ہیں یعنی تقلید عارفان کا کرتے ہیں کیا
 واسطے عارفان خدا کون پہچان کر اسکے ذات اور صفات
 کا اور تشریح کا بیان جان لگ جو لکھتے ہیں آتا ہے سو لکھے
 ہیں اور حد باند ہے ہیں سو کتابان پڑھ کر معلوم کرتے
 ہیں جو خدا سے لگا لے ایک ہے اور واجب الوجود ہے
 یعنی خود بخود موجود ہے اور متصف ہے صفات کمال
 سون اور منزہ ہے صفات نقص و زوال سون یعنی جیتا
 ہے بغیر تن کے اور حیوان کے اپنی ذات سون آپ جیسا ہے
 اور جانتا ہے بودنا بود سب کے تئیں باران کے بوندانکا
 عدد بالو کے کنکر یا کنگت سب جانتا ہے کوئی شے اسکی
 جاننے سون باہر نہیں ہو چتا ہے جو کچھ اوجہتا ہے سو
 ہوتا ہے اور نہیں چہتا سونین ہوتا اور سکتا ہے جو کچھ ننگیا
 سو کرتا ہے اور سستا ہے بغیر کان کے اور دیکھتا ہے

بغیر آئینک کے اور بولتا ہے بغیر حلق ہوزبان کے اوسکے
 کلام کو آواز حرف نہیں ^{سکتے} چھپے اور خاموشی نہیں اور کرتا ہو
 بغیر ہات کے اور پاؤں کے ہے رنگ ^{مٹک} و روپ سون عسرس
 مخلوقات کے ذات سرے کے اوسکے ذات نہیں اور
 مخلوقات کے صفات سر کے اوسکے صفات نہیں اور
 مارتا ہے اوجیلانا اور وزمی دیتا ہے اور اوسکے حکم اور
 ارادہ کے سواے کا زمی نہیں ملتے اسے طالب ^{یہو} معرفت
 علمی ہے یعنی تقلید معنی کا اور مجتہد ایچا اور عارفان کا ہے
 اسے معرفت خاص بولیا جائے کیا واسطے کہ تقلید خاصان
 کا ہے اور یو تقلید عقل کی تحقیق سون بہتر ہے اور سرے
 معرفت کشفی ہے اور کیا ہے جو حق تعالیٰ نے بندے کے
 دل میں یک نور ڈالیا ہے اوس نور سون جان اور تن منور
 ہوتا ہے تب بندہ اوسکے نور سون اوسے پہانتا ہے
 اور آپس کو گم کرتا ہے تب اوسکی ذات کا احاطت جو ہر شے

مثل احاط ملزوم کے لوازم پر نہ مثل احاط جسم یا جسمانی چیز کے کسے جسم

میں ہے اور سے پاتا ہے الا اللہ بكل شیء محیط اور اسکے
 معیت کا حقیقت معلوم کرتا ہے وہو معکم ایما کنتم اور
 اسکے قرب کا بہید فہم کرتا ہے واذ اسالک عبادی
 عنی فاقنی قریب۔ اور حق لٹالے کے اقربیت کا راز
 اسپر کہلتا ہے وحقن اقرب الیہ من جل الودید اور اسکے افعال
 میں صفات کون اور صفات میں ذات کو دیکھتا ہے اور
 ذات کی پہچاننت میں حیران ہوتا ہے اور آپ کو گم کرتا
 ہے۔

بیت

محبت کی ہر بات غیرت تک سمجھتا ہے اور سکو سوچیت تک
 یومعرفت انص کے ہے۔ اے طالب حق لٹالے بیغیر علیہ الصلوٰۃ
 والسلام کو اپنا معرفت عطا فرمایا ہے سو عنایت ہے کیسے
 واسطے کہ پیغمبر انکو معرفت بدہی ہے اور یو خدا کی عنایت ہی
 اس عنایت کا بیان حدیث قدسی میں آیا ہے اذ انی قرب

لہ الا انہم فی مرتبہ من تعار رہم الا کلشی محیط۔ اس آیت سے اعاطہ مفید لقاء
 ثابت ہوتا ہو پس اعاطہ ذاتی ہو گا نہ علی ۱۲

العید الی بالنوافل حتی احببته فاذا اجتبه کنت له
 سمعاً و بصراً و لساناً و یذاً و رجلاً فنتی سمع و بی بصیر
 و بی نطق و بی بیطش و بے ہمیشی —

عنایت یو ہے کہ حق تعالیٰ اول محمدؐ کا نور اپنے ذات سون
 پیدا کیا بعد از محمدؐ کے نور سون تمام خلقت پیدا کیا پھر
 محمدؐ رسول اللہؐ کو دنیا میں مان باب کے واسطے سون پیدا
 کیا اور اوپر عنایت فرمایا سو آؤ کیا کہ محمدؐ پر تجلی کیا یعنی اسکو
 دیکھ لایا اور محمدؐ میں آپ آکر سما یا ہو محمدؐ کا انکے ہونا اس آہ نکہ
 سون حق کو دیکھی اور محمدؐ کا کان ہوتا اس کان سو محمدؐ خدا کے

سہ یعنی محمدؐ صلے اللہ علیہ وسلم کو اپنی صفات و کمالات کا منظر بنایا جس طرح روح
 کا منظر جسم ہے کہ اوسکی آنکھ میں روح قوۃ بصر ہے اور کان میں روح قوۃ
 سماعت ہے اور زبان میں قوۃ نطق اور ذوق ہے اور بناک میں قوت شم
 ہے علیٰ ہذا جسم کے ہر حصہ اور ہر جزو میں روح ہو کافر نہی ہو جسم روح ہی دیکھتا
 اور روح ہی سے سنتا ہو اور روح ہی سے سب کام لیتا ہے جب روح جسم سو مفارقت
 کر جاتی ہو تو جسم نہ دیکھتا ہو نہ سنتا ہی نہ بولتا ہے نہ کچھ کر سکتا ہے پس روح
 بزبان حال کہہ سکتی ہو بے بصیر و بے سمع و بے نطق ۱۲

یا تان سینے اور محمدؐ کا دل ہوا تا اس دل سون حق کو چھانے
 اسے طرح محمدؐ کا ہات ہو اور پاؤں ہو اسے طالب حق تعالیٰ
 فرمایا ہے جس بندے کو دوست رکھتا ہوں تو میں اس کا
 کان ہو اور آنکھ اور زبان اور ہات اور پاؤں ہوتا ہوں
 اور میرے سون دیکھتا ہے میرے سون سنتا ہے اور
 میرے سون کھتا ہے میرے سون پکڑتا ہے میرے سون
 چلتا ہے یونہی محمدؐ کے حق میں جو حبیب اللہ ہیں کیا تعجب ہے
 وما رمیت اذ رمیت ولكن الله رمى ان المذین بیاہو
 اما یابیعون الله اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
 من یطع الرسول فقد اطاع الله استغنائت کا
 بیان ہے پس محمدؐ خدا سون خدا کون چھانے اور دیکھو اور ^{سب سے} اللہ تعالیٰ
 کون پائے ہو اور آپس کون خدا کو گم کئے اسے کو شرح صدر

۱۱۔ جس طرح جسم اپنے آپ میں روح کو پاتا ہے حالانکہ روح کا نہ اس میں حلول ہو
 نہ اتحاد ہو نہ اتصال ہو نہ روح جسم کا جزو ہے صرف روح جسم سے متشکل ہوئی ہے
 اور جسم روح کا منظر ہے ۱۲۔ اذنب لعاد

کر کر حق تعالیٰ نے فرمایا الم نشرح لک صدرک و وضعنا عنک و نزلنا
 الذی انقض ظہرک ایانین کشاوه کئے اور کہوئے ہم تیرا ہی خاطر تیرا سینہ ہو
 اتاری ہم تیرے سون بوج تیرا جو شکستہ کیا تھا تیرے پیٹ کون تیرا بوج -
 اتاری یعنی تیرے وجود کون فنا کئے اور تیرا سینہ کہو لے یعنی اِس سون سون سنی
 بقاعطا کئے المقصود محمدؐ نے خدائے تعالیٰ کون پچانے سو خدائے تعالیٰ کے
 عنایت سون ہو محمدؐ نے حضرت ابابکر صدیقؓ کون عنایت کی اور فرمائے صاحب
 اللہ شدیداً فی صدری الا و صیبتہ فی صدری بلکہ میں ڈالیا خدائے تعالیٰ
 چیز ایک میرے سینہ میں گر ڈالیا میں اوجینہ ابابکرؓ کے سینہ میں اسے مانند
 چاروں صحابہ کو عنایت ہوا اور فرمایا انا مدینۃ العلم و علیؓ بابھا میں شہر
 مدینہ علم کا ہون اور علیؓ دروازہ اس کا لے طالب عقل اور علم حادث ہو حادث
 سون فیکون کیون پاسکیگا اور عنایت خدا کی خدا کی صفت ہو اور خدا کی
 صفت خدا کی ذات کے مانند قدیم ہے قدیم کون قدیم سون پایا جاتا ہے یہی کہ
 معرفت برہنی کا اور عقل اور علم فانی ہے کیا واسطیکہ حادث ہو پس معرفت
 عقلی اور علیؓ بے فانی ہے اور عنایت الہی باقی ہے اور اس کی معرفت
 بے باقی ہے اسے معرفت کشفی بولتے ہیں غرض کہ معرفت کشفی بغیر پیر کے
 حاصل نہیں ہوتی پس مرید ہونا تحصیل معرفت کشفی جو تحصیل معرفت فرض ہے اسے طالب یو
 گیارہ دلیل سون مرید ہونا فرض میں ہو کر ثابت ہوا اسی طالب مرید حقیقی اور کہ جس کے دل میں
 حصہ و گناہ تفسیر ابن عباس پندار وجود ہے بڑا گناہ ہے وجود کذب لا یقاس بہا ذنب وجود
 کو فنا کیا یعنی تیرا ہی نود تیرا ہی نگاہ سے نکال دی کیونکہ ممکن کا وجود نمود بے بود ہے جبکہ یونہی چشم
 ظاہر میں اسے نمود ہی چشم حقیقت میں جو کچھ در حقیقت ہوا وہ الہی الہ ہے الہی الہ کثر نور
 صفایہ بہرہ کدیدا دل خدا دید اس نگاہ کا شخص فانی بخود اور باقی بقی ہوتا ہے قولہ آپؐ کہ ہی جاعل

خدا سے تعالیٰ کے انما سون محبت خدا کا پیدا ہوئے اور آپس میں فکر کرے جو حق
 تعالیٰ نے جو پیدا کیا سو کیا سبب ہو جو قرآن سون ثابت ہوتا ہے حق تعالیٰ بندہ
 کو پیدا کیا سو بندگی کرنے خاطر تو بندگی خدا کی کرنا لیکن خدا کو نہ پہچانے نین لگ
 اور دیکھتے نین لگ بندگی کیوں درست ہوتی ہے مثلاً ایک شخص کسی کا ملازم ہے
 تو اپنے صاحب کے حضور خدمت کرتا ہے اور فرمان صاحب کا بجالاتا ہے تو صاحب
 کا مقبول ہوتا ہے تو میں بے خدا کی بندگی خدا کے حضور کرونگا تو او بندگی منظور۔
 ہون گی کر کر او سے خدا کا طلب اور اس کے حضور کا شوق پیدا ہو کر تلاش
 میں پڑتا ہے پہلے دل میں کہتا ہے کہ شاید کہ علماء کے پاس جائے سون یوبات
 حاصل ہوگی پس علماء کے نزدیک آکر اپنا مطلب کہتا ہو تو او سرزنش کرتے ہن اور
 بولتے ہن کہ این الماع والطنین و این من حدیث رب العالمین یعنی کہاں
 پانی ہو چیکر اور کہاں بات پروردگار عالم کی بندہ کون خدا دیکھنا اور ملنا دنیا۔
 میں حاصل نین جیسا کہ حق تعالیٰ فرماتا ہے من یرجو لقاء اللہ فان اجل
 اللہ کلات یعنی جو کوئی امید رکھتا ہے خدا کی ملاقات کی پس تحقیق اجل۔
 خدا کے تعالیٰ کا لینے وقت مقرر جو خدا نے کیا ہے سو البتہ آہنارا ہے یعنی سو
 بسا از پہر حق تعالیٰ جلاویگا تریجہشت میں داخل کر کر اپنا دیدار دکھاویگا اب
 دنیا میں خدا کا دیدار اور ملاقات میسر نہیں ہے تو ن اس خیال محال سون باز
 اور اپنے مقدر و موافق خدا کی عبادت بندگی کر لی اور خدا کی پہچانیت اتنی
 بس ہے جو امد تعالیٰ ایک ہی لاشرک ہے جو متصف ہے صفات کمال سون منترہ ہے
 صفات لغتس و زوال سون اور سچون اور بچگونہ و بے شبہ بے نمونہ ہے اور سچے
 یو خیال لے علی کے سبب سون پیدا ہوا ہے کچھ علم حاصل کرنا یو خیال محال

دفع ہو گا تب یوبات شکر طالبہ مست سونا ہے اور حیرت میں پڑتا ہے اور علما کے
 بولنے ہو رسرز نش کے سبب سون اس خیال سون باز آنے جاتا ہے لیکن جتنا
 یونیاں نکالنے کیا تو اوخطرہ نہیں دور ہوتا بلکہ زیادہ تر ہوتا ہے پس طالبہ اپنی
 دل میں سمجھتا ہے کہ یوشوق میرا خدا کی طرف سون ہے اور حق تھا۔ یوشوق
 دیا ہے تو مطلب کو بھی پہنچادے گا بعد ازاں اس کے تین فقر کی صحبت
 کا شوق پیدا ہوتا ہے اور دل میں کہتا ہے کہ اکثر یو لوگ دنیا کا روزگار
 ترک کر کر گوشہ اختیار کیے ہیں اور فقر و فاقہ کو قبول کر کر اور صابرا و قائم
 ہیں ادنو کون خدا حاصل ہوا ہے کر کر سمجھتا ہے پس فقر کی خدمت میں
 اگر سنتا ہے تو کوئی کہتا ہے لیس فی الوجود سوی اللہ یعنی میں ہے
 بیچ وجود کے سوہی خدا کے دوسر کوئی بولتا ہے لیس فی اللہ امر غیل کا۔
 دیا ہے یعنی میں ہے بیچ گھر کے سولے خدا کے آنے جانے ہا کوئی کہتا ہے
 ۱۰ گرنہ ہر جائے جمال خود نمود و هو معکم اینا لکنتم چه سوو

یعنی اگر نہ ہر جائے یک جاگہ جمال اپنا دکھایا اور او یعنی اللہ تعالیٰ تمہارے
 سات ہو جس جاگہ کہ میں تمہیں کر کر کیا واسطہ فرمایا کوئی کہتا ہے
 ۱۱ امر و چون جمال تو بے پردہ ظاہر در حیرت تم و عدہ فردا برائے چیت
 یعنی جب آج جمال تیرا بغیر پردہ کے ظاہر ہے حیرت میں ہوں میں جو عدہ
 صبح کا کیا واسطے ہے اور کوئی کہتا ہے کہ من کان فی ہذا کا عی نفوذ فی الا
 خرتہ عی یعنی جو کوئی کہ ہے بیچ دنیا کے اند ہا پس وہ بیچ آخرت کے اند ہا۔
 ہے کوئی کہتا ہے شعر۔

باید کہ خدارا بنائیںد وہ بیند
 شیخ سموات کہ یا جوج زمین اند

آنا کہ ریاضت کش و مجاہدہ نشین اند
 اگر خود نہ بنائیںد نہ بیند یقین دان

یعنی جو کوئی ریاضت کرنے بارا اور سجادہ پر بیٹھنے مارے ہیں لازم ہے اونکو جو
جو خدا کو ن دیکھا وہے اور دیکھی اگر دیکھلا تے نہیں تو اور اپنے دیکھتی نہیں
تو یقین جان کہ سپر آسمانی نہیں بلکہ یا جوج زمین کے ہیں طالب یو باتان
سُنکر بہت خوش ہوتا ہے اور اونکو کامرید ہو ر طالب ہوتا ہے اور اپنا مقصد
یعنی خدا کے معرفت اور حضور اور قرب اور مشاہدہ اور وصل اونوں میں۔
حاصل کرتا ہے پس حقیقت میں مرید اور طالب اونو کانین ہے بلکہ مرید ہو ر طالب
خدا کا ہے یو مرید حقیقی ہے اور اسکے خارج میں سو مَرید ان امی ہیں ای طالب
سپر حقیقی ہے جو اوس کے تین قال صحیح حاصل اچھی یعنی علم توحید کامل
کا موافق دستور محققان کے حاصل اچھی او کما عینیت حقیقی اصطلاحی با وجود
غیرت حقیقی اصطلاحی کے بیان کرے اور بچھاوے اور اسکے تین جذب
اور سلوک کامل حاصل ہووے ای طالب جذب ناقص او ہے کہ جس میں سلوک
نیں اور سلوک ناقص او ہے کہ جس سلوک میں جذب نہیں اور توحید ناقص او
ہے کہ جس توحید میں غیرت نہیں اور غیرت ناقص او ہے کہ جس غیرت
میں توحید نہیں ہے اور علم کامل او ہے کہ عین عمل ہے اور عمل کامل
او ہے کہ عین علم ہے اور سلوک کامل او ہے کہ عین معرفت ہووے اور
معرفت کامل او ہے جو عین سلوک ہووے اور کامل اچھی اور مکمل اور متوکل
ہوئے

کرمین ہی موحد متوکل توبہ کہہ تین توحید کے کہہ تے پو توکل سونج پانی
اور ستغنی اچھے اور مرید کون اگر طالب خدا کا ہے تو او سے خدا کا معرفت
عطا کرے اور اگر طالب خدا کانین ہے تو طالب کرے اور اے ہو کر پیغام
مرید کرنے کا ناکرے بلکہ مرید ہونے آیا تو او سے بو پے کہ تین اس بات کا لائق

میں ہوں اور کسی بزرگ کے جا کر مرید ہو اور پیری کون کسب تکم پر درمی کا نام
 کر کے اول مرید کون تو بے شک بڑے بعد از ان ذکر تلقین کر کے بعد از اس کے
 معنی کلمہ طیب کے موافق شریعت طریقت حقیقت معرفت کے سمجھاوے بعد از ان
 میں عرف سون آٹھ کرے بعد کو فقہاء عرب نے اور سون آٹھ کر کے بعد مرید کون خدائی شیخ از خدائی الرسول
 اور فنا نے آمد سون مشرف کر کے بعد بقا با اللہ کون انہراوے ایطالب
 یو پوجہ حقیقتی ہے اور سوائے اس کبھی پیراکی ہن ایطالب یعنی پوجگان -
 کنگ اشغال مقرر کئے ہن اور اوسکا تاؤن سلوک رکھو ہن اور مردیان
 کون بغیر معرفت کے سلوک کروا تے ہن اکثر دیکھتے میں آیا ہے جو بعضے -
 خدا کی بچاوت کا شوق رکھکر ان کے مرید ہوئے ہن انوشغلان فرمائے
 ہن ہو رانوکا خاطر قرار نین پکڑیا ہی ہو رڈاوان ڈول ہوئے ہن لیکن
 مردیان کون شغلان بنا کر بس کئے ہن ہو رانوکی سمجھائش زمین کیے
 ہن ہو ر بولے ہن کہ اول ساوک کرو بعد از معرفت، طلب کرو ایطالب
 یو طریق اور یوسلوک حقیقی نین ہے سلوک حقیقی جو اولیا کئے ہن اور کروا
 ہن سو عین معرفت ہی اسواسطے اس جا کچا تہوڑا ایک بیان سلوک حقیقی کا
 کیا جاتا ہے واللہ فوق ایطالب اولیا فرماتے ہن غر میندہ خدا کون یوسنے
 کے راہ مو تو اقبل ان مو تو اھی یعنی مرد مین موت اختیار نینو ان کے
 موت اضطرار کے موت اضطرار کے پو ظاہر کامرنا ہے جیسا کہ ہم میں
 الموت جسریوصل الجیب الی الجیب موت یک پڑوا ہے جو ملاتا ہے -

ع چار دن سے کلمہ کے سب ذیل میں معنی شریعت لامعہود کا اللہ یعنی طریقت -

والمقصود اول اللہ یعنی حقیقت کا وجود اول اللہ یعنی معرفت کا مشہود اول اللہ -

یعنی من عرف نفسه فقد عرف ربه -

دوست کو دوست سون اور فنانی شیخ ایسے کہتے ہیں یعنی مرنے کے آگے مرنا
 اور خدا کے پہنچنے کی راہ یوحیہ ہے۔

بایچ کس راتا نگر دو ادفنا پتہ نیست رہ در بار گاہ کبیر یا

دوسلوک کی ایسے ہی کہتے ہیں اور سلوک کے دس مقام بیان کئے ہیں اول

توبہ دسرا زہد ترا توکل چوتھا قناعت پانچواں غلوت چھٹا ذکر ساتواں

توجہ اٹھواں مراقبہ نوواں صبر دسواں رضا اس دس مقام کا بیان

محلہ علیہ کیسے اجاوبگا انشا اللہ تعالیٰ الی طالب جب مرید خدا کا محبت

لیکھ پیر کے پاس آتا ہے تب پیر مرید کو ناول توبہ فرماتے ہیں کیا واسطے

کہ توبہ اول شرط ہے محبت کا مثلاً اگر کوئی شخص تیرے تیسوں دوست

رکھتا ہے تو اسے لازم ہے جو تون جب کام سون راضی نہیں سونا کرے

اور جس کام پر تون راضی ہے سو بجالا دے اگر اچھا نا خلاف تیرے

مرضی کا ہوا تو تیرے سامنے اگر پیشمان اپنے کیے پر ہونے اور اقرار

کرے جو یو کام ہرگز ہرگز نا کرونگا اور تقصیر معاف کروا دے تون ہی اسے

دوست رکھینگا اور میرا دوست ہو کر رہنا چاہیگا اور اگر یوں میں تون اُسے

اپنا دوست نا بھیجینگا ہور نا رکھینگا بلکہ دشمن کر جانے گا اسی مانند جو کوئی

کہ خدا نے تعالیٰ کو دوست رکھو تو اسے لازم ہے کہ جو کام خدا ایتعالے

منع کیا ہے سونا کرے اور جو کچھ امر فرمایا ہے سو بجالا دے اور اگر تقاضا

بشریہ کے سبب سون کچھ منع کیا ہوگا اس سو ہوا ہوے تو اس سون

تو یہ کہے تا خدا نے تعالیٰ سے دوست رکھے ان اللہ یحب المتواہلین و

یحب المتطہرین حقیق اللہ تعالیٰ سے دوست رکھتا ہے توبہ کرنے

پارسی کے تین اور دوست رکھنا ہے پکان کے تین اس واسطے پیر

اول توبہ کرو اتے ہن نام پر خدا سے تعلق کے دوستان میں داخل ہوو
 بعدہ ذکر فرماتے ہن کہ اس سبب کے ذکر پہی شرط محبت کا ہے۔ حدیث
 من احب شیئا اکثر ذکرہ۔ جو کوئی دوست رکھتا ہے پک چیز کے تین
 جہوت کرتا ہے یاد او سکا اوسے ماخذ خدا کے محبت کا شرط خدا کا یاد۔
 ہے فا ذکر دنی اذ کر کم پس یاد کرو میسے تین یاد کرو نگامین مہتا رے
 تین جب حقتعالے سے یاد کیا تو اسے اپنا معرفت اور قرب اور حضور
 عنایت فرماتا ہے علی ہذا القیاس پو مقامات عشرہ میں حکمت اور اسرار
 بہرے ہن اگر کوے اور حکمتان اور اسرار معلوم کرنا کر خواہش کیا
 تو پیر کامل کے زبانی سون سنی اور ہمارا مقصود پو ہے کہ اس دس
 مقام کا بیان حقیقت کی رو سے کرنا اس کے پیچ جو حکمت ہن سو
 اس کا بیان کرنا کر مقصد نہیں الغرض مقام اول توبہ اے طالب توبہ
 گناہ سون ہوتا ہے تو گناہ تین قسم ہر اول گناہ شریعت کا یعنی تن
 کا گناہ جیسا کہ زنا اور لواطت اور چور سے اور بہتان اور حرام کہلنا اور
 غیبت اور شراب پینا اور جھوٹ بولنا اور غصہ بے جا اور باقی اسی طرح کے
 گناہان دوسرا گناہ طریقت کا یعنی دلکا گناہ جیسا کہ حرص اور حد طبع
 بخل تکبر کینہ عداوت ریاضت عجیب غفلت اور باقی صفات ذمیرہ یعنی برو
 صفات شر گناہ حقیقت کا یعنی روح کا گناہ او کیا ہے وجودک ذنب
 لایقاس بھا ذنب یعنی وجود تیرا گناہ سے نین قیاس کیسا جاتا ہے
 اس کے سات گناہ۔

بیت

موت زون محض گناہ است بخود شغل گشتن کفر آہ تراہم کشد نپار ہی سو کلفت سزا خود پرتی
 خودی کفر است نفی خویش کن زود کہ جز حق و حقیقت نیست وجود

مشنوی

عام را تو بہ ز کار سے بد بود خاص را تو بہ ز دید خود بود

یعنی تو بہ عامان کا برے کاماں سون ہے اور تو بہ خاصان کا اپنے دیکھنے
سون ہے یو تو بہ حقیقی ہے جو اپنی ہستی اور خودی سون ہر دم تو بہ
کرنا دسہ ا مقام زہد یعنی دنیا ترک کرنا ایطال حضرت شیخ شرف الدین
بھی منیر سے قدس اللہ سرہ الغرینہ کمات میں فرماتے ہیں -

ہر جہ با تو در دنیا بد زیر خاک آن ہمہ دنیا بود نے دین پاک

یعنی جو چیز میں ہے بعد از تیرے ساتھ نہ آوے سو سب دنیا ہی ایسی ہے جگہ ترک کر لینی جہت نکال دینا
کر گیا کہ مرے بعد از بے اختیار ترک کر گیا بے اختیار ترک کرنا نزدیک خدا کے تعالیٰ کی مشغول
اور اختیار سون ترک کرنا منظور ہے اور طریقت کو لوگوں کو نزدیک دنیا غفلت ہی جیسا کہ کہے ہیں۔

چہیت نے نیا از خدا غافل شدن نے قاسم القدرہ ہنس زہد نون

یعنی غفلت ہی سو دنیا ہے اوسے ترک کرنا سونا رو پا مال فرزند عورت
یو دنیا میں ہے اور حقیقت کو لوگان بولتے ہیں کہ زہد سون مراد دنیا کو چھوڑ

ہیں ہے کیا دیکھئے کہ دنیا تیرے میں جو تو اوسے چھوڑ بیگا یعنی تیرا

کچھ میں ہے جو کچھ ہے سو حق کا ہے جو کچھ تیرا ہے سو تو ترک کر یعنی اپنے

میں اپنے کو ترک کر جیسا کہ سو سے علیہ السلام مناجات میں کہتے کہ یا رب

قیفط لظرتی الیک یعنی بے بروردگار میرے کیوں ہے راہ طرف تیرے یعنی

تیرے پاس کس راہ سے آون حق تعالیٰ فرمایا دبع نفسك فتساں یعنی

تیرے نفس کون پس آئی دبع و لحم غیرک یعنی چھوڑ تیرا دھم غیسہ

یعنی پندار ہستی کا جو اوسے خود بے بولتے ہیں چھوڑ عیبت

ایقدم بر نفس محمد نہ وان دگر در کوئی دست ہر جہ بینی اوستہ میں یا ابن است گا

فرد

بیان عاشق و مثنوی سحر طالع نیت تو خود جفا غریب حافظ از میاں بزمینہ
پس اہل حقیقت کو نزدیک زہد او ہے جو آپس کون ترک کرے پس زہد حقیقی
آپس کون ترک کرنا ہے۔ **بلیت**

تو مباحث اصلاً کمال نیست پس تو خود کم شود وصال نیست پس
تو مباحث اصلاً کمال نیست پس تو خود کم شود وصال نیست پس
اور اپنے تمام کام خدا کے حوالہ کرنا اور آپ خدا کے عبادت میں مشغول
رہنا ایطال آدمی کو اکثر کام روز بیک تلاش ہے اور روزی کا دینے
ہا را اللہ تعالیٰ ہی عطا دین سکتے ہیں تیس چیسز زیادہ اور کم نہیں ہوتے
ایمان۔ حیات۔ رزق۔ اگر تمام جہان کے حیلے اور تردد کر بگا تو روزے
مقسوم سون سیر سویرا نبر زیادہ نہیں ہوتے اور اگر کچھ حیلہ ناکر بگا تو۔
سزوبرا بر کم نہیں ہوتے پس اس صورت میں تلاش روزی کا عبث ہی جیسا کہ

ابیات

رزق آید پیش ہر کو صبر جست رنج کو ششہا زبے صبری تست

ہچناں کت عاشقی بر رزق نزار رزق ہم عاشق بود بر رزق خوا

گر تو نشستانی بیابد بر درت در تو نشستانی دہد در دست

ایطال بے اق خدا تعالیٰ ہو اور روزی دنیا اس کا کام ہے تو ن اپنے پر کون
میتا ہے اور تو بندہ ہے بند بیک کام بندگی کرنا ہے تو ن اپنا کام خدا
پر کیون ڈالتا ہے اور کہتا ہے کہ خدا کر بگا تو کر دنگا الفرض شریعت
کے لوگوں کے نزدیک توکل او ہے کہ کب حلال سون روزی حاصل
کرنا اور روزی رسان حق تعالیٰ کو جائے اپنے کسب کون سبب

سمجھی یعنی حق تعالیٰ روزی دیا میرے کسب کے سبب سون اماں کی اور اعتماد
خدا سون رکھے اور اپنے کسب پر اعتماد اور تکیہ نہ کرے جیسا کہ شنوی میں -

مشنوی

فرماتے ہیں

گفت پیغیب را باواز بلند بد توکل زانوے اشتر بہ بند

یعنی نظر سبب پر نہ رکھے سبب پر رکھے کسب کرے نظر خدا پر رکھے چنانچہ
کہا دے شفا خدا سون جانے پس توکل ترک اسباب نین سے بلکہ
ترک رویت اسباب ہی ہو تکیہ کرنا سبب اسباب پر یعنی اسباب کے
پیدا کرنے ہارے پر توکل شریعت کا ہے اما طریقت کے لوگوں کے نزدیک
توکل خدا کون اپنا وکیل کرنا ہو اپنے تین اور تمام اپنے کام خدا کے
حوالہ کرنا تو جہاں کسب جو اپنا فعل ہے اسے ترک کرنا لازم اور شرط
ہے کیا واسطے کہ اگر کوئی شخص کسی کو اپنا وکیل کیا تو پہر آپ او کام -
نہیں کرتا ہے آپ اگر کرنا ہے تو وکیل کرنا کیا حاجت ہے بلکہ عبث ہے
پس اسی طرح حق تعالیٰ کون اپنا وکیل کیا تو اپنا حرکت ترک کرے
اگر آپ حرکت کیا تو حق تعالیٰ پر اوس کا اعتماد نین ہو انغوز باللہ منہا
غر من اہل طریقت کہتے ہیں جو ہمارا توکل روزے پر نہیں ہے
بلکہ توکل ہمارا حیات پر ہے یعنی ہمنا خدا روزی دیوے گا اگر توکل
نہیں کرنے کیا واسطے کہ روزی دینا حق تعالیٰ پر واجب نہیں ہے
بلکہ اپنے فضل و کرم سون دیتا ہے ہم توکل حیات پر کرتے ہیں یعنی
خدا نصیب روزی کے ہمنا جلا دے گا یعنی قادر ہے جو بغیر روزی
کے جلا سکتا ہے چنانچہ فرشتگان کو بس حیات ہماری روزی سو -

۵۰ کیونکہ ہم بھارت حق زندہ ہیں بس ہمارا ہر دوسرے حق پر ہے نہ دیگر اسباب ظاہری زندگی پر ۱۲

تین ہے اس سون ہے پس اتون کون کھل اسباب پر نظر میں ہے اس واسطے اسباب ترک کئی ہیں ۲ اما توکل حقیقی غیر کون نادیکنا اور حق کون دیکھنا ہے کیا واسطے کہ شریعت میں توکل خدا پر اعتماد کرنیسا اور سبب برا اعتماد اور تکیہ ناکہنے کو بولتے ہیں اور طرقت میں خدا پر اعتماد کر کے کسب اور سبب ترک ترنیکون کہتے ہیں تو حاصل اوسکا نظر خدا پر رکھنا اور غیہ سون بیون بہرانا ہے اور حقیقت میں غیہ خدا کا نا بود ہر اور حق لغالے اول آخت ظاہر باطن موجود ہے لیکن اس کی نظر میں غیر اتا ہے کیا واسطے کہ حق لغالے کون تقلید سون جانتا ہے کہ بیچون اور بیچگون بے شیبے نمون ہے اور واجب اور قدیم اور باقی ہے اور آپس کون حادث اور فانی اور ممکن دیکھتا ہے پس اس نظر کے سبب سون غیر کا وجود ثابت کرتا ہے پس اس نظر کو ترک کرنا اور ظاہر باطن اول آخر حق کون دیکھنا سو توکل حقیقی ہے اس واسطے کہ قرآن سون ثابت ہوتا ہے جو ہمارے تین نہ ذات ہے نہ صفات نہ افعال جیسا کہ حق سبحانہ لغالے فرمایا اللہ خلقکم و ما تعملون یعنی امد لغالے پیدا کیا تمہارے تین اور جو کچھ بہین عمل کرتے ہیں پس جو افعال ہمارے سون صادر ہوئے ہیں سو خدا کے مخلوق ہیں تو ہمارے کہان سون ہوئے پس ثابت ہوا کہ ہمارے تین افعال

عہ یعنی مرآة عالم میں صرف جمال ازلی حق کو دیکھنا جس طرح آئینہ میں چہرہ دیکھتے دیکھتے جیسا انسان محو ہو جاتا ہے تو آئینہ کا جرم (مٹی نہا) اوسکے نگاہ سے غائب ہو جاتا ہے صرف چہرہ ہی چہرہ اوسکے پیش نظر رہتا ہے یا جب عینک نکال کر کتاب کچی جانی ہے یا دور میں سے کو اکب کے حرکات فعل و تحویل دیکھے جاتے ہیں تو بہرہ بہرہ تن محاب اور کو اکب کے نظارہ میں مستغرق ہو جاتا ہے

نین ہے پر حق تعالیٰ فرمایا البصیر یعنی نین ہے
 خدا کے مانند کوئے چیز خدا جنم فرمایا نین ہے مانند میرے کوئے چیز تو
 ہمارے کے نہیں گمان گذرے گا کہ شاید اس کی ذات مانند کسی کے
 ذات نہیں لیکن صفات میں مانند گئے ہے کیا واسطے کہ اللہ تعالیٰ سمیع
 بصیر ہے ہمیں بے سمیع و بصیر نہیں اگرچہ اسکا سمیع و بصیر کامل ہے اور ہمارا
 ناقص فاما من وجہ مماثلت حاصل ہے اس گمان کو دفع کرنے خاطر
 خدا فرمایا وهو السميع البصیر یعنی حق تعالیٰ سمیع و بصیر ہے ہمیں سمیع و
 بصیر نین ہیں کیا واسطے کہ تمہیں جیسا کہ میرے مخلوق میں تمہارا سمیع
 بصیر مخلوق ہے یعنی کان میرا مخلوق ہے اور کان میں سمیع کے صفت
 میں پیدا کیا اور اس میں توجہ بمسوعات میرا مخلوق ہے ہو بعد از توجہ کے
 اور اک مسوعات میرا مخلوق ہے اور اسی طرح آنکہ ہو بصارت اور توجہ
 بمبصرات اور ادراک مبصرات مخلوق میرے ہیں پس تمہیں سمیع و بصیر
 نہیں ہیں میں سمیع و بصیر ہوں اس ایت میں حق تعالیٰ اثبات اپنی سمیع و
 بصیر کا اور نفی اشیا کے سمیع و بصیر کا کیا ہے اور تیسریہ اپنی ذات و صفات
 کا بیان کلبہ اور نفی مماثلت کا فرمایا ہے پس اس کا کاسون معلوم ہوا
 ہمارے تین صفات بے نین ہے پہر خدا فرماتا ہے انک سمیت والھم مبتلو
 یعنی بدیہ سے تون مردہ ہے اور انوکے مردے ہیں اسے عزیز مردہ اسے
 بولتے ہیں جسے حیات نہیں حیات تابع وجود کی ہے یعنی ہمارے تین وجود
 بجا یا صفت مینیک دور میں کی نسبت اور ان کی نسبت اور ان کی نسبت با نظر العین الی غیر کم انتم با اللہ و ابائتم
 ہر ارشاد ہوا ہر کل شاھا لک لا وجہ چونکہ ہم ایک جملہ سمیع ہی اسکا حاصل ہی کہ کوشہ و اما ابنا سعدوم ہے
 الا ذات الہی کہ دائم موجود ہے ۱۲ -

ہنہیں پس ثابت ہوا کہ ہمتا ذات بے نین اور ذات وجود کون بولتے ہیں پس
 جیسا کہ ہمارے میں خدا کے افعال ظاہر ہیں جیسا ہمارے میں صفات ہو
 لے خدا کچھ ہنہیں ہور ذات ہے سو بھی خدا کچھ ہے العبد و مافی یدہ
 ہی خدا ہی کی ہے
 مذک لمولا کہ جو کچھ بندے کے ہات میں ہے سو ملک صاحب کا ہے۔

بیت

میرا جمہیں کچھ ناہین جو کچھ ہو سوتیرا : تیرا کجکون سو پنے کیا جاتا ہو میرا
 الی طالب ہے نظر پیدا ہو سو او آپس سون فانی اور حق سون باقی ہوا اور
 اوس کے نظر سون نکلیا اور حق تعالیٰ اس کے نظر میں آیا یا وجود غیر
 حقیقی کے غیب حقیقی حاصل ہوئے اسے موحدا اور متوکل حقیقی کہتے
 ہین جو ہتا معتام قناعت شریعت میں قناعت کا معنا بس کرنا لاید
 پر ہے یعنی کپڑا اتنا جو ستر ہو دے اور جاگیا ایسا جو وہوب اور نبت
 کا شا جاوے اور کہا نا اتنا جو نہنہ بیٹھنے کا طاقت رہے کس عدال
 اتنا حاصل کرے اور زیادہ اس سون طلب نا کرے اسے قانع کہتے ہین اور
 طریقت میں قناعت یو ہے کہ جو کچھ بے کسب اور بے سوال حاصل ہووے
 اسے پر بس کرے یعنی جو کچھ خدا نے تعالیٰ اپ ہو کر عطا کیا اوسی پر قانع
 ہووے ہور زیادہ اس سون طلب کرنا کرے خدا کے پاس ہی اور حقیقت

بقایا صفحہ ۶۰ کیونکہ ہر ذہنات میں وجود میں حیات و حیات تک وہ موجود ہے ہات نہ ہو مدد
 ہر گاہ ارشاد ہوا کہ تو بھی مردہ ہے اور وہ ہی مردہ ہین تو اسکا ہی حاصل ہوا کہ تو بھی مدد ہم ہو اور وہ
 ہی مدد ہم ہین پس نہ تو جو نہ ہو سکے ذات شمار ہو۔ ۱۲۔ کیونکہ ہکو وجود نہیں اس کے پی مٹھی ہین
 کہ ہم نہیں ہم نہیں کی یہی معنی ہین کہ ہمارے ذات نہیں ایسی مشا ہی اس جہہ کا کہ ذات وجود کون بولتے ہین
 مذک اول میں ثابت ہوا کہ جو (مہماندار) اشبا خود ذات اشبا ہین دیکھو خوشی مولانا عبد اعلیٰ

طولانی حاشیہ متعلق صفحہ ۶۳۔ (بر تو بالکل شئی و جہان و جہ منہ الی نفسہ و وجہ
 منہ الی ہا بلہ)۔ ۷۸۶۔ جب ہم موجودات کی حالت پر غور کرتے ہیں اور ایک موجود کو دوسرے
 موجود سے مقابلہ کر کے دیکھتے ہیں تو اول میں بعض وجوہ اشتراک کے پلٹے ہیں اور بعض وجوہ امتیاز
 کے مثلاً جب ہم زید کو عمر یا کمر سے ملا کر دیکھتے ہیں تو زید میں ایک زیدی خصوصیت (نفس زید)۔
 پاتے ہیں جو عمر اور کمر میں نہیں ہے اور سٹے ہذا عمر و کمر میں عمری اور کبری خصوصیات پلٹے ہیں جو
 زید میں نہیں۔ یہی خصوصیات ہیں جو ان میں باہمی امتیاز پیدا کرتے ہیں۔ پس نفس زید ایک وجہ
 امتیاز ہے جو زید کو عمر و کمر سے جدا کرتی ہے۔ لیکن اسی کے ساتھ زید اور عمر و کمر میں بعض وجوہ
 اشتراک کے بھی ہیں وہ یہ کہ مثلاً ج طرح زید ناطق ہے اور سبطی عمر و کمر بھی ناطق ہیں۔ ناطق۔
 شے یعنی میں ایک ایسی توتہ جناب اقدس الہی نے ودیعت رکھی ہے جس سے وہ کلیات جزئیات
 کا عالم اور یہ پایان علوم نظری و عملی کا واقف بلکہ موجود ہو سکتا ہے اس توتہ کو اصطلاح فلسفہ میں
 لفظ کہتے ہیں۔ غرض کہ توتہ لفظ ان میں باہم کی وجہ اشتراک ہے۔ جب زید کو گھوڑے ہاتھی سے
 ملا کر دیکھتے ہیں تب بھی بعض وجوہ ان میں مشترک ہیں اور بعض میں مختلف۔ ان تینوں میں حساس متحرک
 بالارادہ مشترک ہے جو سٹح زید ایک حساس متحرک بالارادہ جاندار ہے اور سبطی ہاتھی اور گھوڑا بھی
 ہے یہ توتہ وجہ اشتراک ہوئی اور وجہ امتیاز وہی ہے جو زید اور عمر میں وجہ اشتراک تھی یعنی لفظ
 کہ زید ناطق ہے ہاتھی گھوڑا ناطق نہیں پس یہ وجہ امتیاز ہے۔ جب زید کو بنائات و ملا کر دیکھیں
 تو بعض وجوہ ان میں بھی مشترک ہیں وہ کیا کہ زید بھی نامی ہے (یعنی نشو و نما لینے والا)
 اور بنائات بھی نامی ہیں۔ یہ توتہ اشتراک ہوئی اور وجہ امتیاز وہی ہے جو مابین۔
 زید و فیصل وجہ اشتراک تھی یعنی حساس متحرک بالارادہ۔ زید حساس اور متحرک بالارادہ
 ہے مگر بنائات لیے نہیں ہیں۔ جب زید کو جمادات سے ملا کر دیکھیں تو جسم و جہ
 مشترک ہے اور نامی جو مابین زید و بنائات وجہ اشتراک تھی وہ یہاں وجہ امتیاز
 ہے۔ جب زید کو جوہ مرکبہ مثلاً عھول۔ ارواح۔ ملائکہ۔ سے مقابلہ کر کے دیکھیں تو زید

جسطرح جوہر یعنی قائم بالذات ہر اسیطح عقول ارواح و ملائکہ بھی قائم بالذات ہیں یہہ تو وجہ اشتراک ہوئی لیکن زید جسم یعنی قابل ابعاد تلمثہ (طول عرض عمق) ہے عقول و ارواح وغیرہ ایسے نہیں ہیں پس یہہ وجہ امتیاز ہوئی جو باہیں زید اور جمادات وجہ اشتراک تھی۔ جب زید کو اعراض مثلاً رنگ۔ بو۔ مزہ سے ملا کر دیکھیں تو زید بھی ممکن ہے اور وہ بھی ممکن (مکن وہ چیز ہے جس کا ہونا ہونا بنظر اوستکی ذات کے برابر ہو) پس امکان وجہ اشتراک ہوا اور قائم بالذات وجہ امتیاز جو باہیں زید اور جمادات کے وجہ اشتراک تھی۔ جب زید کو واجب تعالیٰ کے ساتھ دیکھیں تو زید بھی موجود ہے اور واجب تعالیٰ ہے بھی موجود پر مروج دینے تھی زید اور واجب میں وجہ اشتراک ہوا اور امکان جو زید اور اعراض میں وجہ اشتراک تھا یہاں وجہ امتیاز کیونکہ واجب تعالیٰ زید کی طرح ممکن نہیں اس لئے کہ واجب تعالیٰ کی ہستی بنظر اوست کے ذات کے ضروری اور لابدی ہے۔ پس ہستی ان دونوں میں وجہ اشتراک ہوئی اور امکان وجہ امتیاز (داخل ہو کہ یہاں ہستی سے مراد ہونا یعنی معنی مصدری جس کی تفسیر بودن اور شدن ہے نہیں ہے بلکہ ہستی سے مراد وہ امر ہے جس پر بودن اور شدن کا مدار ہے اور جو منشا و انتزاع بودن اور مبداء و آثار موجودیت ہے۔ اوست امر کو فاعلہ اولیٰ کے اصطلاح میں وجود حقیقی اور وجود خاص اور مبداء و آثار موجودیت کہتے ہیں اور ہم بھی اس تفسیر میں آئینہ اوستے وجود حقیقی کہینگے اور لفظ ہستی سے معنی مصدری۔ یعنی بودن مراد لینگے)

ہائے اس بیان سے ثابت ہوا کہ مثلاً زید میں وجہ مشترک تو بہت سے نکلتے ہیں مگر وجود حقیقی ایک ایسی وجہ اشتراک ہے جو خالص اور محض وجہ اشتراک میں الموجودات ہے کسی موجود کے مقابلہ میں وہ وجہ امتیاز نہیں اور باقی سب وجہ وجہ اشتراک چھوٹیکے ساتھ وجہ امتیاز بھی ہیں پس وجہ حقیقی محض وجہ اشتراک ہی ہے نہ وجہ امتیاز اور علی ہذا وجود حقیقی ہی ایک ایسا امر مشترک ہے جو بالعموم جملہ موجودات میں

مشترک ہو کوئی فسرہ موجود اس سے خالی نہیں کیا واجب کیا ممکن کیا محسوس کیا مادہ کی کیا جوہر کیا عرض سب میں متحقق ہے کوئی موجود اس سے خالی نہیں وہ تمام دائرہ موجودات میں مادہ کی ہے اور باقی وجوہ مذکورہ لیے نہیں ہیں یعنی نہ وہ خالص وجہ اشتراک ہیں کیونکہ ہر کسی کو کسی موجود کے مقابلہ میں ضرور وجہ امتیاز بھی ہے (جیسا کہ صراحت بالا سے معلوم ہو چکا ہے) نہ عمل موجودات میں بالعموم مشترک کیونکہ سوائے وجود حقیقی کے اور باقی وجوہ مذکورہ بعض بعض موجودات میں ضرور ہی نادر ہیں چنانچہ امکان کہ باقی وجوہ میں سب وجوہ سے عام تر ہے لیکن واجب میں نادر ہے۔ پس وجود حقیقی جملہ موجودات میں بلا استثناء فرضیہ خالص مشترک ہو کر متحقق ہے اور عام ترین وجوہ ہے دوسرے وجوہ اس سے عام ہیں اور یہہ ان سب سے عام اور ان پر حاوی۔ الغرض زید میں وجوہ ذیل متحقق ہیں۔

تخصّص - لطف - حس و حرکت - نمو - ابعاد ثلثہ - امکان - وجود حقیقی - خالص اور عام ترین وجوہ اشتراک (جو مستام موجودات میں بلا استثناء احد سے متحقق ہے) یعنی وجود حقیقی وہ تو وجوہ اللہ ہے اور دوسرے وجوہ خواہ وہ بطور جسمانی ہوں یا کھلی سب کے سب موسوم بوجہ لطف یا وجہ امکان - اول وجوہ وجہ اللہ ہے اور دوسرے وجوہ وجہ امکان یا وجہ لطف اس کا سبب بیان ذیل سے واضح ہو سکے گا وہ بیان یہ ہے کہ موجودات میں سے جس موجود کوئی لطف (یعنی جملہ اغیار سے قطع نظر کر کے) دیکھتا اس کی موجودیت اور ہستی (یعنی ہونا) ایک واقعی اور لطف الامری امر ہے ہم کو اسے دیکھیں یا نہ دیکھیں یا ہم اسے ہست سمجھیں یا نہ سمجھیں مگر وہ فی الواقع ہست ہے یعنی اس کا ہست ہونا ہمارے سمجھنے یا قرار دینے کا محتاج نہیں۔ غرض کہ ہر موجود کی نسبت یہ حکم کہ آن چیز ہست است ایک واقعی اور سچا حکم ہے ہمارے قرار داد کا محتاج نہیں اور یہ حکم کہ آن چیز ہست نیست فی الواقع ایک جھوٹا حکم ہے جس کا جو ہونا ہمارے کہنے کا محتاج نہیں۔ اس حاصل ہر ہر موجود کی فی الواقع ایسی حالت ہے کہ جو اس پر غور

کر گیا اور اس سے ہستی (ہونا) منتزح کر کے گا اس استنباط کو اصطلاح فلسفہ میں
 انتزاع کہتے ہیں۔ پس ہر موجود سے واقع میں ہستی منتزح ہوتی ہے اور اس
 انتزاع ہستی میں جملہ موجودات برابر ہیں کونجو ہستی اور نوعیت موجودیت۔
 میں کچھ ہی فرق کیوں نہ ہو بعض موجودات قائم بالذات ہونگے اور بعض قائم۔
 بالغیر اور بعض محسوس ہونگے اور بعض غیر محسوس بعض عدت ہونگے بعض۔
 معلول بعض قومی ہونگے بعض ضعیف مگر نفس ہستی میں سب برابر ہونگے پس
 ہستی جملہ موجودات کی واقع مشترک لانتزاع ہے۔ جب ایسا ہے تو خواہ مخواہ کوئی
 نہ کوئی امر نفس سے موجود میں، فی الواقع ایسا تحقق ہو گا جس کے سبب ہستی اور اس سے
 واقع میں منتزح ہوتی ہے اور یہاں انتزاع کسی فرض اور قرار داد کا محتاج نہیں
 کیونکہ اگر نفس سے موجود میں فی الواقع ایسا کوئی امر تحقق نہ ہو گا جو اس کی موجودیت
 کا منشاء انتزاع ہو تو صحت اس حکم کی کہ آن سے ہستی است اور غلطی اس حکم کی کہ
 آن سے ہستی ایک فرضی اور غیر واقعی ٹہریگی اور محض بے اصل ہوگی حالانکہ ایسا نہیں
 ہے۔ فرض کہ نفس سے موجود سے جبکہ واقع میں ہستی کا انتزاع ایک بدیہی امر ہے
 اور علیٰ ہذا جملہ موجودات سے ہستی کا مشترک لانتزاع ہونا بدیہی امر ہے تو لائق ہے
 کا منشاء انتزاع ہی جملہ موجودات میں فی الواقع تحقق اور مشترک تحقق ہو گا اور بعض
 منشاء کے انتزاع ہستی کا واقعی کس طرح ہو سکے گا (منشاء انتزاع ہستی کو ہم مساط
 ہستی کہیں گے) ”مشترک تحقق ہوگا“ اس کے یہ معنی ہیں کہ جو سے ایک موجود میں مناظ ہستی کی
 وہی سے دوسرے موجود بلکہ جملہ موجودات میں مناظ ہستی ہوگی۔ یہ نہ ہوگا کہ مثلاً زمین
 ایک سے مناظ ہستی ہو اور عمر یا فرس یا نبات میں دوسری سے اولاً اس لئے کہ جب ہستی
 جملہ موجودات کو مشترک لانتزاع ہے تو بالضرور اس کا منشاء ہی جملہ موجودات میں
 مشترک ہو گا تا نیا اور ہی دلیل سے جو ہم آئندہ بیان کریں گے کہ مناظ ہستی (وجود حقیقی) حقیقہ

واحدہ ہے نہ حقائق متعددہ۔ جب ثابت ہو گیا کہ جملہ موجودات میں فی الواقع مناط ہستی تحقق
 ہے اور بطرح سے ہستی جملہ موجودات کی فی الواقع مشترک الانتزاع ہے اسی طرح اوس کا
 مناط بھی جملہ موجودات میں فی الواقع مشترک التحقق ہے تو ثابت اور شخص ہو گیا
 کہ موجود حقیقی ہی جملہ موجودات میں مناط ہستی ہے نہ اوس کا غیر۔ اس
 لیے کہ صرف وہی ایک امر ہے جو تمام موجودات میں بالعموم مشترک ہے
 لا غیر (جیسا کہ اوپر ثابت ہو چکا ہے) پس ثابت ہو گیا کہ مثلاً کہ
 مناط ہستی جمیع موجودات میں صرف وجود حقیقی ہی ہے دیگر بیچ۔ اس مسئلہ کو ہم ایک سے ال
 کے ذریعہ سے ذرہ وضاحت کر اس طرح ہی بیان کر سکتے ہیں کہ جب ثابت ہو گیا کہ ہر ہر
 موجود میں فی الواقع ایک مناط ہستی تحقق ہے تو اب ہم کسی موجود کی نسبت مثلاً زیدی
 کی نسبت پوچھتے ہیں کہ اوس میں مناط ہستی کیا چیز ہے تو ہم پہلے ہی بتا چکے ہیں کہ
 زیدی میں امور ذیل تحقق ہیں۔ نفس۔ لطق۔ حس و حرکت۔ نمو۔ قبول ابعاد ثلثہ۔ اسکان
 وجود حقیقی۔ ہم اس سوال پر بہت غور کر دے کہ زیدی میں مناط ہستی امور مذکورہ میں سے
 کونسا امر ہے (مگر خیال رکھو کہ اس سوال میں مناط ہستی سے مراد مشترک مناط ہستی ہے)
 اگر اس سوال کا جواب دو گے کہ مناط ہستی نفس زیدی ہے تو یہ جواب غلط ہو گا کیونکہ اگر
 ایسا ہوتا تو عمر و بکر موجود ہوتے کیونکہ اون میں تو نفس زیدی نہیں ہے جسے تم مشترک
 مناط ہستی کہتے ہو وہ لائق وہ بھی موجود ہیں اگر جواب دو گے کہ مناط ہستی لطق ہے تب بھی
 غلطی کرو گے کیونکہ گھوڑا یا ہتی وغیرہ حیوانات بھی موجود ہیں حالانکہ ان میں لطق نہیں اگر
 جواب دو گے کہ مناط ہستی حیوانیت ہے تو یہ بھی صحیح ہو گا کیونکہ نباتات بھی موجود ہیں حالانکہ
 ان میں حیوانیت نادر ہے۔ اگر جواب دو گے کہ نمو ہے تو یہ بھی غلط کیونکہ جمادات بھی
 موجود ہیں حالانکہ اون میں نمو کجا اگر کہو گے جسمیت تو یہ بھی غلط کیونکہ عقول ملائک وغیرہ
 مجردات موجود ہیں مگر ان میں جسمیت کجا اگر کہو گے کہ مناط ہستی جوہر ہے تو یہ بھی غلط

ہو گا کیونکہ اعراض موجود ہیں حالانکہ ادن میں جو ہریت کجا۔ اگر کہو گے کہ امکان تو یہی ہر سراسر غلط کیونکہ واجب موجود ہے حالانکہ وہ امکان سے پاک ہے۔ اگر جواب دینگے کہ مناظ ہستی وجود حقیقی ہے تو یہ جوابیہ درمجم ہو گا کیونکہ یہی ایک مخالف مشترک ہے جو بالعموم تمام موجودات میں بلا استثنا ضروری متحقق ہے جہاں یہ نہ ہو وہاں ہستی ندر ہے۔ الغرض جتنے وجوہ مذکورہ بالا زید یا کسی دوسرے موجود کے سوا وجود حقیقی کے پائے جاتے ہیں ادن میں ہر کوئی بھی مناظ ہستی نہیں ہو سکتا کیونکہ میں پہلے ہی بتا چکا ہوں کہ سوائے وجود حقیقی کے اور کوئی وجہ جملہ موجودات پر ہشترک ہی نہیں ہے۔ بطرح ہمنے زید کے متعلق یہ سوالا کیئے ہیں اور دلیل ہم ہر موجود کے متعلق ہی سوالات کی تینگے اگر تم ادن کے جواب میں سوالات وجود حقیقی کے کسی اور وجہ کو مناظ ہستی تباؤ گے تو تم ضرور غلطی کر دگے بطرح تم نے زید کے متعلق۔ سوالات کے جوابات میں غلطی کی تھی پہلے آخر کار وہاں بھی صحیح جواب ہی ہو گا کہ اوس موجود کے ہستی کا۔ مناظ ہی وجود حقیقی ہی ہے۔

ہم اسے اس بیان سے ثابت ہو گیا کہ سوائے وجود حقیقی کے اور کوئی وجہ کسی موجود میں مناظ ہستی نہیں ہے۔ پس وجود حقیقی ہی ہے جو تمام موجودات کے لئے مناظ ہستی اور منشاء، انتزاع وجود مصدری ہے کوئی موجود دائرہ موجودات میں ایسا نہیں ہے جس کا مناظ ہستی وجود حقیقی نہ ہو۔

اب ہم ایک دوسرے سوال کی تہید کرتے ہیں وہ تہید یہ ہے کہ وجود حقیقی جبکہ تمام دائرہ موجودات کے ہستی کا مناظ اور منشاء، انتزاع ہے اور وہ ضرور خود ہی موجود ہو گا کیونکہ معدوم تو کسی موجود کے ہستی کا مناظ نہیں ہو سکتا چہ جائیکہ جملہ موجودات کے ہستی کا مناظ کیا ہو گا۔ بس اب ہم سوال کرتے ہیں کہ آیا وجود حقیقی (جو ایک موجود ہے) بنفسہ موجود اور خود بخود ہستی ہے اور اپنی ہستی کا خود ہی مناظ ہے یا وہ بھی مثل دوسرے موجودات کے ایک در مناظ ہستی اور علت ہے رکھتا ہے اگر اس سوال کا یہ جواب دینگے کہ وجود حقیقی کے لئے اوس کی ذات کے سوا اور کوئی امر علت اور مناظ ہستی ہے تو سخت غلطی کر دگے کیونکہ وجود حقیقی کا غیر (یعنی جہاں وہ نہ ہو) تو موجود ہی نہیں ہے اس کے علاوہ وجود حقیقی تو تمام دائرہ موجودات کے ہستی کا مناظ ہے اگر وہ امر جسے تم علت یا مناظ ہستی وجود حقیقی کا کہتے ہو

دائرہ موجودات میں نفل ہو تو در لازم ایسا کیونکہ وہ امر چونکہ دائرہ موجودات میں داخل ہے اپنے
 موجودیت میں وجود حقیقی کا محتاج ہے۔ کیونکہ بدلائل اس کی نہ وجود
 منتزع ہو سکتا ہے نہ وہ موجود ہو سکتا ہے اگر وجود حقیقی ہی اپنی موجودیت میں امر مذکور کا محتاج ہوگا تو
 دور ہوگا اور اگر وہ امر دائرہ موجودات سے خارج ہو تو لامحالہ معدوم ہوگا اور معدوم کسی موجود کے ہستی کا
 منطوق یا علت نہیں ہو سکتا چہ جائیکہ وجود حقیقی جیسے موجود کا کیا منطوق ہستی یا علت ہوگا جو تمام ہستیوں
 کے ہستی کا منطوق ثابت ہو اور اگر جواب ہے کہ وجود حقیقی بنفسہ موجود ہے اور خود بخود ہستی اور وہ خود ہی اپنی
 ہستی کا اسبب ہے تو یہ جواب ضرور صحیح ہوگا۔ پس ثابت ہو گیا کہ وجود حقیقی بنفسہ موجود اور خود ہستی ہے اور خود
 ہی منطوق ہستی ہے تو وہ لامحالہ واجب ہوگا کیونکہ واجب ہی کی یہہ فغان ہے کہ وہ خود بخود موجود ہے اور اپنی
 موجودیت میں بغیر کا محتاج نہ ہو اور اپنی ہستی کا آب ہی منطوق ہو۔ اس بیان سے یہہ ہی ثابت ہو گیا کہ وجود حقیقی
 حقیقہ واحدہ ہے نہ عقول متعددہ اولاً تو اس لئے کہ جب وجود حقیقی واجب ہو تو بر تقدیر تقدیر حقایق متعدّدہ
 لازم ایسا اور وہ حال ہے فلسفہ اولی میں اس کے احتمال پر یہاں میں قائم ہو چکے ہیں۔ ثانیاً اس وجہ سے کہ جب
 وجود حقیقی عقول متعددہ ہونگے مثلاً ۱۰ اور ۲۰ تو ان کا تقدیر باہمی امتیاز کا موجب ہوگا (در نہ تقدیر ہوگا) اور
 وہ ہر ایک اور میں ضروری ہے یا ایک ہی ہونا ضروری ہے اشتراک کی ان دونوں میں ہوگی اور ہم پوچھیں گے کہ مثلاً اگر کسی منطوق
 کو جو بر امتیاز تو منطوق ہستی انہوں کی حسیا کو بر امتیاز ثابت ہو چکا ہے کہ جو ہر ایک منطوق ہستی ہے نہیں ہو سکتی ہے پس اب
 لائقہ اگر منطوق ہستی ۱ ہوگی تو وجہ اشتراک یہی ہوگی ہم ادس وجہ اشتراک کا نام جو اس کی ہستی کا منطوق ہوج
 کہیں گے جس کا منطوق ہستی ۱ ہونا چھند وجوہ باطل ہے اولاً اس وجہ سے کہ ضمان مفروض لازم ایسا کیونکہ
 وجود حقیقی اور تمام وجوہ میں جو تمام موجودات میں مشترک ہیں عام تر ثابت ہوا ہے اس تقدیر پر
 جس وجود حقیقی کو یہی عام ہر ایک کا منطوق اس وجہ سے کہ ہم جس کے نسبت پوچھیں گے کہ وہ حقیقتاً حاضر ہے
 یا عقول متعددہ اگر حقیقہ واحدہ ہو گئے تو ہمارا دعویٰ تسلیم کر لیا اور اگر متعددہ ہو گئے مثلاً کہو گے کہ
 جس متعددہ حقایق ہیں مثلاً ۱۰ ۲۰ تو ہم ۱۰ اور ۲۰ دونوں کے متعلق وہی بحث کرینگے جو ۱ کے متعلق
 کی ہے پس آخر کار یا ہمارا دعویٰ تسلیم کرنا پڑے گا یا تسلسل تحمل لازم ایسا۔ پس ثابت ہو گیا کہ وجود حقیقی

حقیقت واحد ہے جس طرح کہ وہ حقیقتہً واجبہ ہے پس لامحالہ وجود حقیقی حقیقتہً واحدہ واجبہ حقہ ہوگی اور ذات الہی ہوگی اسبوجہ سے وجود حقیقی کا نام وجہ اللہ رکھا ہے۔ وجود حقیقی واجباً لوجود ہوا تو باقی اور وجہ جو زید میں مثلاً نکلے ہیں بسبب آخاکہ تعدد وجباً لامحالہ ممکن ہوئے گئے پس اون تمام وجہ کا نام وجہ امکان ہوگا۔ اور چونکہ وہ وجہ از قبیل چونی و چگونگی زید ہیں کہ وہ زید کو کسی نہ کسی موجود کو امتیاز بخشہ میں تودہ وجہ نفس ید بھی کہلا سکیں گے یعنی وجہ زیدیت اور وجہ خصوصیت زیدی۔ ہمارے اس تمام بیان سے ثابت ہو گیا کہ ہر شے میں دو چیزیں یاد و وجہ ہیں ایک وجہ ربیہ وجہ اللہ اور دوسری وجہ نفس یا وجہ امکان وجہ اللہ وجود حقیقی ہے جو تمام موجودات میں ملتا ہے اور جویت مشتمل ہے اور وجہ امکان ہر شے کی چونی اور چگونگی ہے جو زید امتیاز شے ہے وجہ ربیہ کہ امکانی ہے کیونکہ ذات الہی ہوا اور وجہ نفس حادث اور فانی ہے کیونکہ وہ ذات ممکن ہے۔ یہ وہ سلسلہ ہے جسکے اثبات کے لیے احوال و انسانی حاشیہ لکھا گیا ہے۔ اس موقع پر یہ لکھنا ہے محل نہ ہوگا کہ اس بیان سے توحید وجودی ہی ثابت ہو گئی کیونکہ ثابت ہو گیا کہ جملہ موجودات کے ہستی کا مناسطہ اور اون کی موجودیت کا منشا انتزاع حقیقتہً واحدہ واجبہ حقہ ہے یا غیر کیا واجب کیا ممکن کیا جو ہر کبریا عرض جملہ موجودات کا مناسطہ ہستی (وجود حقیقی) حقیقتہً واحدہ واجبہ ہے اور جس کے بموجب وجود واحد میں مرثا تنافر ہے کہ حقیقتہً واحدہ مذکورہ (وجود حقیقی) واجب الیٰ کا بالذات وجود ہے بلکہ میں ہے۔ جسکے یہہ معنی ہیں کہ وہی حقیقتہً واحدہ واجبہ ذات حق تعالیٰ تقدس ہے اور ممکن کا بالعرض ہے کہ وجود حقیقی کی مثال کے المثل الاعلیٰ ذر کی ہے کہ وہ فی نفسہ اور بنفسہ نور ہے اور حقانیت ممکنہ کی مثال درو دیوار کی ہے کہ وہ فی نفسہ تاریکی (یعنی سلب انور) اور نور ہی منور ہے جس طرح وہاں نور ایک ہے اور منور دو اور ایک ہے جو بنفسہ منور ہے اور دروس درو دیوار کہ منور با نور میں ہی طرح یہاں وجود واحد ہے اور موجود و حق تعالیٰ وجود بنفسہ ہے اور ممکن وجود وجود حق تعالیٰ ہی ہر اہد ہے وحدۃ الوجود کو یعنی جملہ موجودات کا وجود واحد ہے نہ وجودات متعددہ و اس علم بالصلوح شخص سے زیادہ تفصیل کا مطالعہ اور اس سے زیادہ شقوق پر اطلاع حاصل کرنا چاہئے وہ رسالہ در فض الوجود فی اثبات وحدۃ الوجود کے لکھی ہیں جس میں غفر اللہ لہم جو مسئلہ میں طبع اور شایع ہو چکا ہے فقط و نہ

کے واسطے اور ثواب کے واسطے اور نجات کے واسطے طریقت میں توجہ سو
دل طرف متوجہ رہنا اور دل میں خطرہ نا آنے دنیا اگر آیا تو دفع کرنا تا۔
دل مصفا ہوئے اور اس میں خدا نظر آوے چنانچہ کہے۔

بیت

دل بے خطرہ منظر ذات است آب بے موج عین مرآہ است
اور حقیقت میں توجہ سوا اس سون مون پہرانا ہے یعنی اپنے ہستی کے
پسندار سین مون پہرانا اور خدا کی ہستی طرف مون کرنا یعنی آپس کون
خدا کے وجود سون موجود جاننا وجود نامنہ و قیامنا بہ یعنی وجود۔
ہمارا او ہے اور قیام ہمارا اوس سون ہے کل شیء ہالک الا وجہہ
یعنی ہر چیز ہلاک ہو رہتا ہے مگر یک وجہ اسکا لکل شیء و جھان۔
ہر چیز کے تین دو وجہ ہیں وجہ منہ الی نفسہ و وجہ منہ الی ربہ
یعنی دو رخ ہیں یک رخ اس کا طرف اس کے نفس کے اور ایک رخ
اوس کا طرف اوس کے پروردگار کے ہے اور وجہ اس کے نفس کا۔
فانی ہے کہ ما عندکم منفذ جو کچھ نزدیک تمہارے ہے سو فنا ہوتا ہے
اور وجہ اس کے رب کا باقی ہے کہ و ما عند اللہ باق جو کچھ خدا
کے نزدیک ہے سو بقا رہتا ہے وجہ نفس و شخص اور تعین ہے جو
حادثہ اور فانی ہے اور وجہ صاب سو وجود ہے جو تدیم اور باقی ہے
پس ہر شے میں وجہ اللہ یعنی وجود اللہ کا ہے ایسا تو لو فتم وجہ اللہ ہر
یک جا گا و جو رخ کرے تینکے بہین پس اوس جا کا ذات خدا کی ہے پس
ہر شے میں خدا کون دیکھنا سو توجہ حقیقی ہے اول مقام مراقبہ شریعت
عہ یہاں ایک طولانی حاشیہ ہے

میں مراقبہ سواپنے اعضا اور جوارح کی نگہبانی کرتا ہے افعال بد سون
 سینے انکھ کون نگہ رکھے بد نظر سون یعنی نامحرم کون شہوت کی نظر
 سون دیکھنے سون اور کان کون نگہ رکھے غیبت اور جھٹی اور سرام
 آواز کے سینے سون اور زبان کون نگہ رکھے بد گوئی اور فحش اور چوٹ
 کہنے سون اور ہات کون چورے سوا اور ناحق مارنے سون اور پیٹ
 کون حرام کھانے سون اور فرج کون زنا اور لواطت کرنے سون
 اور دل کون نگہ رکھے برے خطر یا ن سون اور طرفت میں مراقبہ
 سون دکون نگہ رکھنا غیر کے ^{خطرات} خطرہ سون یعنی اللہ کے خطرہ کے سولے
 کسی شے کا خطرہ نا آنے دینا ^{المراقبۃ ان لا یخاطر بالبال الا الکیار}
 المشغال یعنی مراقبہ بوسے کہ ناگد رنے دیوسے بیچ دل کے سوائے خدا
 نعالے کے اور حقیقت میں مراقبہ سون نظر رکھتا ہے وجود پر مراقبہ
 مشفق من الرقوب یعنی مراقبہ نیکالیا گیا ہے رتوب سون رتوب
 کا معنا نظر کرنا ہے پس حقیقی مراقبہ سون مشاہدہ ہے یعنی نظر وجود پر
 رکھنا یعنی آپس میں خدا کے وجود کون دیکھنا اور اس دیکھنے میں
 آپس کون محو کرنا جیسا کہ سون دیکھتے آئینہ نظر سون نکل جاتا ہے۔
 یون خدا کے دیکھنے میں خودی نکل جاوے نوان مقام صبر دلیل
 ولنبیونکم بشئ من الخوف والجوع ونقص من الاموال والا
 نفس والتمرات ونبشرا الصابرين الذین اذا اصابتهم مصیبة
 قالوا انا لله وانا الیه راجعون ہور ہر آئینہ آزمائش کرتے ہیں ہم
 کہتا رہے تین لے مومنان یعنی معاملہ امتحان کرنے ہا رہاں کا ہمارا
 سات کرتے ہیں ہم جیسے ایک سین یعنی کچھ دریں دستان کے

یعنے خوف و شمنان کا دینے ہن اور بہوک کو سینے روزے تنگ کرتے ہیں اور نقصان سین اموال کے اور نقصان نفسان کی یعنی مال تلفت کرتے ہن اور بیماری دیتے ہیں ہور نقصان سوں ثمرات کے یعنی فوائد کے جیسا کہ تجارت میں ٹوٹ اور زراعت میں محصول کم ہو یا فوت اولاد کا جو ماں باپ کے ثمرات ہیں یعنی خدا فرماتا ہے کہ تمہارے میں اس چیزان میں آخمان تمہارا ایمان کا ہے جو تمہارا ایمان کامل ہے اور خدا کے کرنے پر راضی ہیں یا نہیں اور ایمان کامل کا نشان یو ہی خدا کے امر پر راضی رہنا اور اپنے دلکون - ثابت رکھنا بمقررانا ہونا کہ ہی بندے اور ملوک اوس کے ہیں جو کچھ ہمارے سات کرے سوا دے سزا ہے -

بیت

مزدکہ دم نزم کسین مقام تسلیم است
 رسد چو کونے ہم سر زیر چو گالہنیش
 بلکہ محبت اور رجوع خدا کی طرف زیادہ کرے اور اس چیزان سوں محبت کم کرے اور صبر کا معنا ثابت رہنا خدا کے حکم نو اور جیسا نعمت کے حال میں خدا سوں راضی رہنا ہے اوسی طرح مصیبت کے حال میں راضی رہنے پس خدا فرماتا ہے اور بشارت دیو یا محمد اس صبر کرنے ہا ریان کون کہ جو حیوقے پونچنے ہی اے تین مصیبت کہتے ہن انا لله وانا الیہ راجعون یعنی ہم خدا کے بندے ہیں اور جو کچھ ہمارا ہے سوا دے سکا ہے اور اپنے ملک میں جس طرح جہتا ہے لغت کرتا ہے دیانی اوچہ تہا لیا ہے اوچہ اور ہمیں طرف اوس کے رجوع کرنے ہارے ہیں یعنی ہم حاضر ہیں اوس کے حکم پر جیسا چاہئے کرے جب چاہا بولا دے بس شریعت میں صبر سہ مصیبت میں ثابت رکھنا دل کوں ہے طریقت میں صبر سولفس

کے خواہش کے وقت ثابت رہنا خدا کے امر پر اور نفس کے خواہش کا خلاف
 کرنا ہے اگر نفس رغبت گناہ کا کیا تو اس حال میں صبر کرنا اور اس کے غلبت
 سوں باز آنا یا عبادت میں کلہی کیا تو اس میں کلہی سوں بازا آنا اور عبادت میں مشغول رہنا اور
 طریقت کے لوگان کا ہی یعنی کام عزیمت سوں کرتے ہیں اور رخصت سوں نین جیسا کہ۔
 سفر میں روزہ افطار کرنا رخصت ہو کر شریعت میں اور روزہ رکھنا سو
 عزیمت ہو یعنی نفس پر محنت قبول کرنا خدا کے خوشنودی خاطر اور حقیقت
 میں صبر ہو ہے کہ دو جہان کے۔ محبت سوں یعنی پیارے چیزان سو صبر
 کرے یعنی اگر حاصل نا ہوے تو غمگین نہ ہووے بلکہ اگر حاصل ہووے
 تو خوش نا ہووے اور اس کے طرف منح ناکرے اور خدا چہ کون طالب
 کرے محبت خدا چہ کار کہے المقصود اسے طالب جیسا کہ غافلان خدا سوں
 صبر کیے ہیں یعنی خدا کون حاصل نہیں کئے اور اس کے حصول سوں بی فکر
 ہیں اور مشغول غیر کے ہیں اور غیر سوں خوش ہیں اور سیطرح خدا کے۔
 لوگان غیر سوں صبر کئے ہیں اور خدا کوں حاصل کر کر خدا چہ سوں خوشنود
 ہیں یعنی اگر دو جہان کی محبت فوت ہووے تو ذرہ غمگین ہووے اور گیسہ
 نین ہوتے ہیں بو صبر حقیقی ہے یعنی غیر سوں صبر کرنا اور خدا سوں۔
 خدا چہ کون طلب کرنا دسواں مقام رضا شریعت میں رضا خوشنود رہنا
 خدا کے قضا اور قدر پر اور راضی ہونا جو کچھ خدا کیا سو مقیمت پر اور طریقت
 میں اپنے شکرگتے بنے اور چمتے بنے سوں گذرنا اور خدا کے شکرگتے بنے اور
 بہا بنے سوا راضی ہونا یعنی اپنے ارادت کو خدا کے ارادت میں کم کرنا
 اور حقیقت کے لوگان کہتے ہیں ارادت تابع علم کے ہے یعنی علم کے
 لگ ارادت کھوں فنا ہووے گی بس لازم ہے کہ اپنے علم کوں کم کرے

یعنی میں ہوں کہ کہ جانتے کون حق سے کہہ کر جاننے من گم کرے ایطالاب علم تابع
 حیات کا ہے حیات کی لگ لگنا جائیگا اور حیات تابع وجود کا ہے پس اپنے وجود
 سوں گذرنا اور حقیقت میں وجود اور مسکائین ہے بلکہ خدا کے وجود کون اپنا
 وجود کہتا ہے جیسا کہ غلام صاحب کے مال کون اپنا مال اور صاحب کے گھر کون
 اپنا گھر کہتا ہے پس فنا وجود سوں مراد فنا پندار ہے جب وجود فنا ہوا تو۔
 علم اور ارادت ہی فنا ہو سکتے ہیں جب علم اور ارادت فنا ہوا۔

تو اختیار فنا ہوا جب اختیار ہوا تو بندہ خاص ہوا جب
 بندہ خاص ہوا تو اس خطاب میں داخل ہوا ایل یا ایتھا النفس المطمئنه احری
 الی ربك مراہیۃ مرہیۃ فادخل فی عبادی وادخل جنتی اور مقام رضا کا
 حاصل ہوا پس رضا سے حقیقی جتنے احکرم تا سے ایطالاب یوسلوک حقیقی ہے
 جو محققان تائب گور یوسلوک کئی ہیں اور اللہ تعالیٰ کون پونجی ہیں بلکہ اول
 اللہ تعالیٰ کون حاصل کئے ہیں بعد اللہ اس سلوک میں رہے ہیں کیسے
 واسطے کہ بغیر حق کے حصول ہور وصول کے فنا از خود حاصل نہیں ہوتا
 چنانچہ کہ او جالاکہر میں ایالک اندھا را درین ہوتا تمام ہوا ایمان سیر سلوک

سے اس لیے کہ عالم فی نفس معدوم ہے اور موجود وجود حق پس عالم کی اصلی حالت معدوم ہی وجود
 اور اصل حق کا جو کجا اہل مسلم بنا وجود گمان کرتے ہیں جہلے کوئی نہ نہ نفس مستعار کپڑے پہن لی پس
 وہ فی نفسہ بدستور سابق کپڑوں سے عانسے ہی کپڑے فزکی میں نہاد کے ۱۲ عہدہ جبکہ زید میں مثلا وجود
 حق کا ہر نزدیک کا لیکن زید کے گمان میں وہ وجود خود زید کا ہے پس فنا سے وجود جو غرض نفا کرتا ہی گمان غلط
 اور پندار باطل کا ہے ۱۲ اسے علم واردات تابع وجود کے ہیں جب سالک کے دیدہ کو اس کا وجود اٹھتا تو لگتا علم ارادہ
 ارادہ کے توابع مثلا اختیار وغیرہ ہی اور گہنگی ہیں وہ تمام جگروں سے جو اسکے پندار اور علم واردات و اختیار سے
 پیدا ہوئی ہیں (رنگار پیکر مٹیں ہو گیا اور اسکے قلب کو سکوں حاصل ہو ۱۲ اسے جیسا کہ گدلے خوش رہے

ارادہ ہوا تو میں میں ارادہ سے حاصل ہو گیا

حقیقی کا طریق اختصار سینے۔

بیت

سیر زاہد ہر پہیے کی روزہ راہ راست سیر عارف ہر دانتخت شاہ است

ایطالبت یعنی اس زمانہ میں دعویٰ علم توحید کا کرتے ہیں اور موجد کہلاتے ہیں اور پہر ^{دعویٰ} شریعت اور حقیقت کے جامعیت کا کرتے ہیں فلاحی کو دین عالم کا ہر کہتے ہیں اور عنایت لنوی ہی بولتے ہیں اور غیر بتل اعتباری ہی کہتے ہیں اور غیبت حقیقی اصطلاحی اور غیر حقیقی اصطلاحی کے جو موجد ان اور مجتہدان کیا تقدیر میں اور گیسما متاخرین بیان کیے ہیں اور معتقد ہیں المسلمان کون ہمسہ نہیں بلکہ انکار کرتے ہیں اور کہتے ہیں کہ کوئی بزرگ نہیں کہا ہے حالانکہ لضانیت مجتہدان کے اس بیان سوں مملو ہیں مگر عقاید صوفیہ والا اور تحفۃ المرسلہ والا غیریت اعتبار سے ہے کر کر بچا ہے اوس چہ بات کون پکڑے ہیں اگرچہ اس کے مراد کون کہتے نہیں لیکن دست آویز کئے ہیں جیسا کہ صورت پرستان جو خدا کون انسان کے صورت ہو کر کہتے ہیں اور دیدار صورت سوں ہو گیا کر بولتے ہیں اور ان اللہ خلق آدم علی صورۃ اس حدیث کو دست آویز کئے ہیں اور سے مانند یوحنا عقاید صوفیہ والے کے قول کون دست آویز کئے ہیں اس واسطے بیان اس عقیدہ کے فساد کا اور بیان عنایت حقیقی باوجود غیریت حقیقی کا موافق دستور مجتہدان کے ایجاز کے طریق میں ایجا کا کہنا کر کو خاطر میں

بقایا صفحہ ۶۷ للعہ فکے خود سے و علم دارادہ و غیرہ او سیوقت ہوتا ہے کہ عاشق۔

الہی دولت مشاہدہ سے مشرف ہو یا مشاہدہ کا سامنا ہوا پہر خودی اور خود بینی کمال۔ پس تجلی الہی کی جب تک منازل سلوک طے کر کر مشاہدہ اصل تک پہنچا دیتی ہے تو لہ بعدہ اس سلوک میں ہی

ہیں یعنی سلوک میں پوری افری ہیں اور فنا سے پند بکر قائم دبر قرار رہی ہے ۱۲

حاشیہ متعلقہ صفحہ ۶۹ بر قولہ اگر بندہ اور خدا آب اور مومن کے مانند کہیں۔
 ذات حق وجود ہے اور ذات ممکن (عبد) نیکو جو دکھا جو اب پس عبد عدم پر مثنوی ماعدہ ہر ایم ہستی ہا
 توجہ و مطلق فانی ناپس ذات حق اور ذات عبد میں ازلا ابد انما ذات حقیقی ہے کیونکہ ایک وجود ہی
 اور دوسری عدم جامی از ہر صفات و ذات جدا ہے ایسے شیخ کشکول ابراہیم کسی مرتبہ میں نہ حق عبد ہو سکتا ہے
 نہ عبد حق۔ کائنات ہزاروں ممکن اور زہر خورشید گزشتہ پندہ اور واجب شد و نہ واجب اور داشت بیکر
 افراد عالم حق اور عبد دونوں کے مظہر ہیں پس مقام ظہور میں حق اور عبد میں عبیثت حقیقی ہے
 حق تعالیٰ ذاتا ہے ہولاد دل ہولاء خروا الظاہر والباطن۔ شیخ اکبر عرف فرماتے ہیں۔ ہومین الاستیوار
 فی الظہور لانی ذاتہا بل جو ہول الاستیوار و دوسری جگہ فرماتے ہیں الظاہر خلق والباطن حق
 میں ہولانی حاشیہ میں لکھ چکا ہوں کہ ہر شے میں دو جہتیں ہیں ایک جہت ہستی ہے وجود اللہ ہے
 اور دوسری جہت نیستی جو ہر امکان ہے حق تعالیٰ فرماتا ہے کل شیء ہالک الا وجهی کما نشاء بیری
 کہ ہر شے میں دو جہت (جوہر) ہیں ایک مالک اور ایک باقی۔ بانک وجہ امکان ہے اور باقی وجود
 مرجع الیہ میں یلتقیان یعنی صفا بوزخ کلا یغیبان میں بھی اسی طرف اشارہ ہے ماہریت
 اذہمیت و لکن اللہ دہی میں ایک جہت سے اذہمیت فرمایا اور دوسری جہت سے ماہریت
 و لکن اللہ دہی ارشاد ہوا۔ جامی آدمی صفت مظہر جامع بصورت خلق حق در و لامعہ تخصیص آدمی
 صرف بود جامیت صفات الہیہ ہے۔

پس حق ہر شے کا بر صفت جہت ہستی میں ہے اسی طرح ایسا ہے انہ ہوا السمع العین علی ہذا
 لا الہ الا اننا و ایہا تو لافتمہ وجہ اللہ مثنوی گفتند اولفتمہ اللہ بودیگر یہ از حلقوم عبد اللہ بود
 سعدی روح درین نومی از شرک پر نشیدہ ہست یہ کہ زیدم یا زرد و عمر سخت نہیں اس جہت سے
 حق اور عبد میں عبیثت حقیقی اور غیرت اعتباری ہے جیسا کہ علما مطلق اور مقید میں ہوا کرتی ہے
 در میان نیست از کمال رفاق پندارنے جز تقید و اطلاق ایسی عبیثت سے کہ تہ عبارات
 مولانا بحر العلوم روح تنزلات سے میں فرماتے ہیں پس باید دید کہ اگر شرع شریف قبلہ ماضن آن مجلس را
 تجویز کردہ است چون کہہ پس عبادت باہن و جہر راست بلکہ واجب است۔ اس لحاظ میں حق اور
 عبد کی مثال آب اور مومن یا شی اور ظنون یا سیاہی اور حروف و ن ہے جیسا کہ اکابر اہل اندیشہ شاملین
 دیتے آئے ہیں۔ اس مثال میں بمقابلہ غیرت ذاتی کے عبیثت فی الظہور نمایان تر رہی۔
 اور ہر شے بلحاظ جہت نیستی غیر حق ہے پس اس عبیثت سے حق اور عبد میں غیرت حقیقی ہو گیا

حق بود ہے اور جہت نمود ہے ہر ماہ سید سے عبادت و عظام کفر ہے اور اقرار محمد و رسول ایمان۔
قرآن پاک میں آیات و غیرت بہ کثرت موجود ہیں شومی جزیرہ کو نیست بیوستہ بہ کل : ورنہ خود اہل
شدی دست رسول : اس کا نامین مثل حق اور عبد کی سراب یا بازیگر کار و پیر ہے جیسا کہ حضرت مصنف
را م نے فرمایا ہے۔ اس مثال میں بقا و عینیت فی الظہور کے غیرت فی اللغات نمایان تر ہے الغرض
حق اور عبد میں غیرت حقیقی اصطلاحی (یعنی زانا ہے اور عینیت حقیقی اصطلاحی (یعنی فی الظہور) ہے
اہل اللہ سے الگ الگ۔ دونوں نسبتوں کے لیے ہر دو مثال مذکورہ فرمائی ہیں۔ چونکہ تخلیق حقد
نسبت غیرت ہر مذکورہ ذریعہ سے کیونکہ اسکا منصب امر و نہی و کن کن سے متعلق ہے جہین
مفاہمت مابین امر و ما مور و ما پیمود ناگزیر ہے اور حضرت مصنف رسالہ قدس سرہ شرح شریف
اس مسئلہ کی یہاں پر تقریب فرماتے ہیں۔ لہذا مقام بیان غیرت فرماتے ہیں خدا کا جو د ہے
وجود حقیقی سون اور فیہ لکانو د بے لاد ہے۔ پس وجود حقیقی غیر حقیقی ہے نمود ہے بود کا اور نمود
بے بود غیر حقیقی۔ ہے وجود حقیقی کا لھذا ان نمود بے بود کو ان میں وجود حق کہتے ہیں اور حکم عینیت
حقیقی اور غیرت۔ تیساری کا کہتے ہیں۔ انتہی۔ غرض کہ حضرت مصنف را نمود بے بود (یعنی جہت عینیت
یعنی کو حق کا غیر کہتے ہیں اور اسکے لیے رو پیر بازی کر کی مثال فرماتے ہیں اور آب اور موع
کی مثال سے انکار فرماتے ہیں بازیگر کار و پیر نمود ہے بود سے فی الواقع انکی ذات ٹھیکری ہے
جو اصلی رو پیر کے غیر ہے۔ اس طرح عبد کی ذات عدم ہے اور غیر ذات رب ہے جو حق وجود ہے
پس اس مثال میں غیرت ذاتی خوب نمایان ہے۔ لہذا مقام بیان غیرت میں یہی مثال ہو سکتی ہے
نہاں۔ و موع جہین عینیت نمایان تر ہے۔ الحاصل نمود بے بود کو عین بود بوجہ اور انکی مثال آب
و موع و نیابہ اعلیٰ اور کفر مرتب ہے۔ سیاق و سباق عمارت رسالہ پر اسے ہی منشا پیدا ہے۔
واللہ اعلم بالصواب :

آیا ہے ومن اللہ التوفیق والعمیۃ انشاء اللہ تعالیٰ ایطاب لمیشل عینیت حقیقی۔
 لغوے کا آب اور موج ہے یا آب اور برف یا آب اور تگرگ ہو ^{میشل} غیر میت
 حقیقی لغو یکا آب اور آتش ہے اگر بندہ اور خدا آب ہو موج کے مانند ہے کہے
 تو خدا بندہ ہوتا ہے اور بندہ خدا ہوتا ہے کہ کو ثابت ہوتا ہے اور اس بات
 کے کوئی قابل نہیں نہ علماء ظاہر نہ محققان مگر محمد ان کیا واسطے کہ آب موج
 ہوتا ہے اور موج آب ہوتا ہے اور خدا بندہ نہیں ہوتا۔
 اور بندہ خدا نہیں ہوتا اگر خدا اور بندہ آب اور آتش کے مثال ہے کہے تو ^{ہو}
 وجود ثابت ہوتے ہیں اور اس بات کے بھی کوئی قابل نہیں نہ علماء ظاہر نہ
 محققان علماء ظاہر اس طرح ^{تخلل} ہیں کہ عالم اول نیست تھا حق تعالیٰ اس۔
 نیست کون ہست کیا پھر عالم کے فنا کے اور زوال کے معتقد ہیں پس حقیقت
 میں او ^{تو} کے نزدیک ہی از روئے حقیقت کے وجود ایک جہ سے یعنی وجود حق
 کو ہے اور عالم دراصل نیست ہے اور اطلاق وجود کا عالم پر مجازا ہے نہ حقیقتہً
 یعنی ایک وقت نابود ہے یک وقت بود ہے پس جو شے کہ نابود کا قابل ہے
 سونا بود بچہ ہے الوجود بین العدین عدم کا الطہر المتخلل بین الدین
 دم مگر اسے بود ہے تو خدا کے سبب سون ہے یعنی خدا موجود کیا تو ہوا
 والا تا بود ہو محققان کہتے ہیں وجود حق تعالیٰ کو بچہ ہے اور غیر حق کون ^{جو}
 نہیں انکا مراد بی بوجہ ہے کہ حق تعالیٰ ہست حقیقی ہے اور عالم نیست حقیقی
 ہے اگرچہ موجود نظر آتا ہے فاما نمود بے بود ہے اور اسے نمود بچہ ہے سو حق
 کے وجود کے سبب سون ہے پس جو چیز کہ اسکا وجود موقوف ہو دوسرے
 وجود پر او چیز در نفس الامر نابود ہے

بیت

ہستی نام نہاد ان از خود نیست او نیست و یک نام دارد	چیزیکہ قیام او بخود نیست ہستی کہ بحق قیام دارد
<p>پس اور ان کا ہوا ان کا مقصود ایک ہی نوع لفظی ہے کہ علماء ظاہر نمود کون وجود کہتے ہیں اور محققان نمود کون وجود میں کہتے ہیں اگر کوئی کہے گا اگر مطلب دو تو کا ایک ہی تو ان میں جھگڑا کیوں ہے اور علماء ظاہر کون محققان محبوب کیوں کہتے ہیں ایطالبا اس زمانے میں یو فرق ہوا ہے فاما مراد ہمارا علماء ظاہر سوں مجتہدان ہیں اور علماء باطن سوں اہل حقیقت ہے اور تمام اہل حقیقت ظاہر میں تابع مجتہدان کے ہیں اور مجتہدان باطن میں تابع محققان کے ہیں مجتہدان کون عالمان ظاہر اس سبب سوں کہتے ہیں کہ ان کا اصطلاح ظاہر کا جبر اختیار کئے اور ظاہر کے احکام کون تقویت دئے ہیں اور باطن کا کام محققان کے حوالے کئے اور تابع ہونے اور محققان باطن کا کام اختیار کئے اور ظاہر کا حوالہ مجتہدان کے کئے اور تابع ہوئے غرض عالم کے ظاہر وجود سوں کوئی منکر نہیں نہ علما نہ محققان اما محققان نمود بے بود کہتے ہیں ہور۔</p> <p>علما وجود غیر مستقل بولتے ہیں اور خدائے تعالیٰ کون علما اور محققان دونوں واجب الوجود اور عالم کون ممکن الوجود کہتے ہیں پس دونوں کے نزدیک حق ایک ہی اور عالم نیست نام ہے نہ مانند آب و آتش کے جو دونوں وجود مستقل کہتے ہیں یعنی آتش کا وجود موقوف آگ کے وجود پر نہیں اور آب کا وجود موقوف</p>	
<p>عہ کیونکہ ممکن اسی شے کا نام ہے جو فی نفسہ معدوم (نیست) ہے اور موجود۔</p> <p>(ہست) ہو سکتے ہی لیکن درحقیقت جو ہمیں معدوم ہوتی ہے وہ موجود نہیں ہو سکتے ہیں اوس کے موجود ہو سکے کی ہی سنے ہیں کہ وہ موجود نا ہو سکتے ہی۔ پس جب عالم ممکن ہے تو وہ نیست ہست نام ہو۔</p>	

پس ان دونوں میں اور یہاں عالم کا وجود ہوتی

حق کے وجود پر ہے اور حق کا ظہور موقوف عالم کے وجود پر یعنی خالق کا ظہور خلق
سوں ہے اور خلق کا وجود خالق سوں ہے پس آب و آتش کے مانند یہاں غیرت
حقیقی لغوی سے نین ہے پس حق تعالیٰ میں اور عالم میں نہ عنایت لغوی ہے۔
نہ غیرت لغوی بلکہ عنایت حقیقی اور غیرت حقیقی دونوں اصطلاحی اور غیرت اعتباری کا
مشال پانی اور ادلی ہر یا پانی ہو سو جہر یعنی اولیٰ یا نیکان غیر باعتبار صورت ہو سو جہر یا نیکان
یا اعتبار صورت فاما عین یکدیگر ہے پس اگر خدا اور بندہ یوں ہو تو آمر کون
اور مامور کون ارسال رسل اور انزال کتب کس پر اور باقی کون اور فانی
کون واجب کون اور ممکن کون یو تمام احکام باطل ہو تے ہیں نعوذ باللہ
من ہذہ الاعتقاد ایطالب ارسال رسل ہو انزال کتب کے واسطے غیرت
حقیقی درکار ہے یعنی بغیر دونی کے پیغمبران کا آنا ہیجنا ہو رکتا بان کا اترنا۔
صحیح نہیں ہوتا ہو رد آد پیغمبر کے جواب میں حق تعالیٰ فرمایا کنت کبزا مخفیا۔
فاجبت ان اعرف یعنی تمہا میں گنج مخفی پس دوست رکھیا میں یو کے بوجہ
جاؤں میں یعنی دوسرا پیدا کروں ہو راوسی کر تیں بوجی پس اس حدیث
سوں معلوم ہوتا ہے جو خدا تعالیٰ دوست رکھیا غیرت حقیقی کون اور غیر
کون پیدا کیا تا راجحت اور محبوبیت کا آشکارا ہو دے اور ہمید عارفیت اور
معروفیت اور فرغ عابدیت اور معبودیت کا ظاہر ہو دے اور اسپر ارسال رسل
ہو انزال کتب فرمایا پس غیرت حقیقی محبوب حق ہے اور ایسے غیرت حقیقی کون
پیدا کرنا باوجود عنایت حقیقی کے حق تعالیٰ کون سزا دار ہے یو قدرت
اور عجز ہے توں اوس کے قدرت سوں تعجب متکر حدیث میں آیا ہے التعمیر
فی صمم اللہ کفر یعنی تعجب کرنا خدا کی صنعت میں کفر ہے کیا سبب کہ او قادر
مطلق ہے ایطالب جیسا حق تعالیٰ لچ کون سزا دار ہے جو آپ موجود۔

مطلق ہے اور غیر اپنا معدوم مطلق باوجود اس کے غیر کون ظاہر کرنا اور غیر
سوں عین حقیقی رہنا یعنی باوجود اس کے جو غیر موجود نہیں ہے اس غیر
کون موجود کر دیکھنا اور باوجود اس کے جو غیر موجود ہے اس کے ساتھ ساتھ ہی غیر معدوم
کا معدوم چہرہ جیسا کہ حدیث میں آیا ہے کان اللہ و لہم یکن معہ شی بہا اللہ
لغافلے اور نہ اس کے ساتھ کوئی چیز یعنی اسد موجود تھا اور غیر معدوم پس
اس کا سوں معلوم ہوتا ہے کہ غیر اول معدوم تھا اور اب موجود ہوا ہے پہر حضرت
نے اس گمان کون دفع کر کے خاطر فرماے وھو کل ان کما کان اور اب ہر
جیسا کہ آگے تھا یعنی اب ہی جن موجود ہے اور غیر معدوم یعنی غیر موجود نہیں تھا
ہے بلکہ خدا متعالے غیر کون نمود دیا ہے پس خدا متعالے موجود ہے وجود
حقیقی سوں اور غیر اس کا نمود ہے بود ہے یعنی وجود ظاہر عالم نمود ہے بود
ہے پس وجود حقیقی کون عین نمود ہے بود چہنا اور نمود ہے بود کون عین وجود
حقیقی جانتا کفر صریح ہے پس وجود حقیقی غیر حقیقی ہے نمود ہے بود کا اور نمود
ہے بود غیر حقیقی ہے وجود حقیقی کا فانا اس نمود ہے بود کون نمود نہیں سولے
وجود حقیقی کے یعنی نمود ہے بود کا قیام وجود حقیقی سوں ہے جو حی و قیوم ہے
اور عارفان نمود ہے بود میں وجود حقیقی کون دیکھتے ہیں اور نمود ہے بود کون
قائم وجود حقیقی سوں دیکھتے ہیں اور شے اوست وجود حقیقی کون کہتے ہیں۔
اور حکم عنیت حقیقی کا کرتے ہیں باوجود غیریت حقیقی کے حق کہتے ہیں جو کچھ کہتے
ہے اور نیز باطل ہے کیونکہ نمود ہے بود (عالم) وجود سے معراجی بلکہ لا وجود ہے ان دونوں
میں تقابل ایک ایک باقی تقاضا ہے کیونکہ وجود حقیقی ذات فی نفسہ ہوتا نا کہتے ہیں اور عالم (نمود ہے بود)
ذات فی نفسہ لاسید آثار کو کہتے ہیں بلکہ۔ دونوں میں عنیت محال ۱۲ ہے لہٰذا کہتے ہیں شے (وجود حقیقی)۔
وجود متہد عین ہی ہے اور حق عین شے (وجود حقیقی و وجود مقبول)۔

ہیں نہ مانند محمدان کے نمود بے بود کون عین وجود حق کہتے ہیں اور محمدان نمود بے بود کو نچہ وجود حقیقی سمجھتے ہیں اور حکم عنیت حق تعالیٰ اور غیریت اعتباری کا کرتے ہیں نمود باعد منہا و الحق ما حقیقت بالعام اللہ سبحانہ اسے مانند عارفان کامل ہو رکمل کو نچہ سزاوار ہے عنیت حقیقی باوجود غیریت حقیقی کے دیکھنا اور دیکھانا یو مرتبہ محبوبیت کا ہے یعنی یگانگی حقیقی باوجود یگانگی حقیقی کے حاصل ہونا مرتبہ محبوبیت ہی اطلاق مثال حق کے وجود کا روپے کا روپیہ ہے اور مثال عالم کے وجود کا بازگیر کا روپہ ہے روپے کا روپیہ موجود حقیقی ہے اور بازگیر کا روپیہ موجود وہی ہے یعنی نمود بے بود پس حقیقت ہر ایک کا جدا ہے اور ہر ایک غیر حقیقی ہے دوسرے کا اگر بازگیر کا روپیہ نمود بے بود ہے فاما بازگیر غلطے روپیہ نہیں دیکھا سکتا سینے ہات میں سوائے ٹہکرے یا ٹکڑے روپیہ نہیں دیکھا سکتا ٹہکری کوں روپیہ کر دیکھا تا ہی پس روپیہ جو خلق کون دست ^{دیکھائی} نمود بے بود ہے فاما ٹہکرے موجود حقیقی ہے غرض نمود بے بود کون سوائے موجود حقیقی کے نمود نہیں اور قیام نہیں ٹہکرے موجود حقیقی ہے یعنی ہست نیست نما ہے اور روپیہ نمود بے بود ہے یعنی نیست

عہ بید صورت ممکن بلکہ مقبول اور مسلم عندا شرع ہے قال امد حقانی فاذا احبنا لہم دوعصیہم یجیل الیہ من سحر ہم انفا لستعی ۱۲۰ سورہ طہ عہ یعنی ٹہکری ہے تو سہی گرد کھائی نہیں دیتی ہے اور روپیہ بازگیر کا نسبت ہست نما ہے یعنی دکھائی تو دیتا ہے مگر ہے نہیں پس روپیہ میں جو وجود دکھائی دیتا ہے وہ ٹہکری ہی کا ہے جو یہ تبدیل صورت دکھائی سے رہا ہے جس شخص پر بازگیر کی چشم بندی کا اثر نہیں ہے (عارف حقیقت میں) وہ ٹہکری دیکھتا ہے نہ روپیہ ایسے عارف کا قول ہے مارایت شیا الارایت امد چنانچہ یہ قول ہے حضرت شاہ ولایت کرم امد و چہہ کا ۱۲

ہست نما ہے اور رویہ میں وجود ستا ہو سو سبک کیا ہو نہ رویہ کا اسی مانند اشیا ہست
ہست نامیں اور شیا میں وجود ستا ہو سو حق کا ہی نہ اشیا کا اور ان اشیا پر نظر تو تینوں کے اول
وجود حقیقی حق پر پڑتی ہے جو موجود حقیقی ہر بعد از ان اشیا پر جو نمود بے بود ہے۔

بیت

محقق را کہ وحدت در شہود است تختیں دیدہ بر نور وجود است
ولے کر معرفت نور صفا دید ہر چیز کے کہ دید اول خدا وین
اور محققان کے نزدیک شے نام وجود کا ہے نہ نمود کا جو دراصل لاسٹے
ہے پس اس نظر سوں ہر شے عین حق ہے اور حق عین شے ہے کہ کر فرمائے
میں یعنی حق کون حق کہتے ہیں نہ عالم کون حق بولتے ہیں یو ہے مراد
عینیت حقیقی کا جو عارفان قابل ہیں یو عینیت اصطلاحی ہے نہ لغوی اور عینیت
مانع غیریت حقیقی کا میں ہے اور عینیت لغوی مانع ہے غیریت لغوی کا یعنی جہان
عینیت لغوی ثابت ہر وہاں غیریت لغوی کون ثبوت نہیں اور جہاں غیریت
لغوی ہے وہاں عینیت لغوی کول جا گا نہیں اور عینیت اصطلاحی
مانع غیریت۔

عہ ہر شے میں دو جہت ہوتی ہیں جہت ہستی (وجہ اللہ) یہ جہت قدیم اور باقی ہر اور جہت
چگونگی (وجہ نفس) یہ جہت فانی اور متغی یا اعتبار جہت ہستی میں حق ہے کیونکہ جہت ہستی وجود مستقیم
ہے اور متغی میں مطلق ہونا ہے حقیقہ اور غیر اعتباراً اور شے باعتبار چگونگی غیر حق کیونکہ
جہت چگونگی جہت امکان اور عدم ہے اور عدم میں وجود نہیں ہو سکتا۔ پس ہر شے عبد اور
رب دونوں کی مظہر ہی ۱۲ عہ شے (وجود حقیقی اصطلاحاً) یا شے باعتبار جہت وجود یعنی
وجہ اللہ) میں حق ہے اور شے (نمود ہے بود اصطلاحاً) یا شے باعتبار چگونگی یعنی وجہ امکان
غیر حق ہے۔ یہ دونوں قول در بہت ہیں ایک دوسرے کا مخالفت نہیں ۱۲

اصطلاحی کاین اور غیریت اصطلاحی مانع عنیت اصطلاحی کاین ہے جیسا کہ
یہ معاملہ شخص اور عکس میں ثابت اور واقع ہے ایطالکب محققان فرمانے
ہیں توحید و تشریک اور تعطیل کے درمیانی ہے تشریک کا معنی دو خدا
بولنا اور تعطیل کا معنی خدا نہیں کر کر جانتا اور خدا کون بے صفت جانتا ہے۔
منقول ہے کہ حضرت امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ کے پاس تین شخص لے یکے
تبعہ اس میں تین شخصان میں سے حضرت امام جعفر صادق پوچھے کہ تو کرامی پرتی
تجدان میں آٹھواں کی ایک ہے
یعنی توں کس خدا کے عبادت کرتا ہے اس نے کہا خدا کے کہ موصوف
بہ صفت است یعنی معبود میرا خدا ایک ہے جو اوصوف ہر تمام صفتوں
حضرت امام فرمائے تو صنم رانے پرستی یعنی توبت کے پرستش کرتا ہے جیسا کہ اس
زمانہ بعض موصد کہلاتے ہیں اور کہتے ہیں سب اللہ ہے کہتا پتیا ہو کتا سوا چو
ہے اور اسے صورت رنگ روپ سب ہر صفت نہیں تو کلمہ دیکھنے کے لے
طالب اس عقاید والیا کون مشہبہ اور جسہ بولتے ہیں حقیقت میں یو بت
پرست اور مشرک ہیں بعد ازاں حضرت امام دسریے شخص کون پوچھے کرامی
پرستی یعنی توں کس خدا کی عبادت کرتا ہے اس نے کہا خدا کے کہ ہر صفت
ندارد یعنی معبود میرا وہی ہے جو کچھ صفت میں رکھتا ہے حضرت امام فرمائے
کہ تو عدم رانے پرستی یعنی توں لاشے کے عبادت کرتا ہے لے طالب بعض
خدا کے تنزیہ کرتے جاتے ہیں اور کہتے ہیں کہ خدا کے نقالے منزہ ہے کلام
عصہ چونکہ شخص کا ہر حال و خط اور حرکت و سکون عکس میں پیدا ہے اور وہ ظہور میں
عین عکس ہر یکین بلحاظ ذات غیر پس شخص اور چہرہ اور عکس اور چیز ذاتا اور عین ہی ظہور
اس مثال سے صاف ہوگی حضرت شیخ اکبر کے اس قول کے معنی جو عین الاشیا فی الظہور
لا فی ذواتہا بل ہو ہوا الاشیا اشیا ۱۲

سوں یعنی کلام کون زبان اور حلق اور آواز اور حرف ہونا اور جسم ہونا اور حق تعالیٰ جسم سوں منزه ہے پس کلام سوں بے منزه ہے اور کلام بولنے میں سوا س معنی سوں جو خالق کلام کا ہے اور کلام نفسے سوں منکر ہیں اور کہتے ہیں کہ حرف اور آواز میں سو کلام کیسا اسی مانند سمع و بصر اس معنی سوں کہ خالق سمع و بصر کا ہی غرض صفات ذاتیوں ناپا پیکر کرنفی صفات کا کہنے میں اور یونہی سمجھتے ہیں کہ ذات بلا صفت عدم محض ہے جیسا کہ اس زمانے میں کب تک لوگ ذات کون عین صفت اور صفت کون عین ذات کہتے ہیں اور عارون کہلاتے ہیں اور اس قباحت سوں بے خبر ہیں۔ جو ذات عین صفت ہوا تو تعدد ذات کا لازم آتا ہے کس واسطے کہ صفات کون تعدد سے پس تشکیک میں پڑتے ہیں اور اگر صفت کون عین ذات کہے تو صحیح نفی صفات ہو گیا واسطے کہ خالص نام ہوا پس صفت بولنے کا فائدہ کیا اور یونہی نہیں کہ یو عقیدہ تعطیل ہے اور مذہب حق یو ہے کہ صفات عین ذات ہونہ غیر ذات۔

بیت

ہمہ پاک اندر شردیرے از شین ہمہ با ذات او نہ غیر و نہ عین

اور صفات کول عین ذات کہنا ہما غیریت تعطیل ہے یعنی نفی صفات ہر اور

معنی خارج میں صرف ذات حق ہی موجود ہر اور وحدت محض ہے مگر ذات منبع کلمات اور

محرکہ صفات ہر نقل میں صفت اور ذات میں غیریت ہر مثلاً خارج میں صرف نوم موجود ہے

نرمی خارج میں فی نفسہ موجود نہیں مگر نقل میں نوم اور چیز ہے اور نرمی اور چیز نوم شعوع ہر اور نرمی تابع

پس بلحاظ وجود خارجی صفات عین ذات حق ہیں اور بلحاظ وجود ملی غیر جامی طہ سے از روی نقل ہمہ

غیر اند صفات با ذات تو از روی تحقیق ہمہ عین ۱۲

اس عقاید والیاں کون معطلہ کہتے ہیں اور نفی صفات و حقیقت نفی ذات
 ہے کیا سبب کہ ذات بلا صفت عدم محض ہے یا اعتقاد دہریہ کا ہے جو منکر
 ہیں وجود حق سوں ابیات جامی

بیت

نہ ہنر نہ شو چنان مشغوف ؛	کہ یہ نفی صفت شوی موصوف
نہ یہ تشبیہ آن چہاں مایل	کہ بحکم وجہت شوی قابل
ہر چہ نقائیں ذات و تنزیہ است	انچہ مشعر بہ نفی تشبیہ است
منشاء ان بود تجرد ذات ؛	از تلبس بقہ انائے صفات
واچہ تشبیہ باشد و تجرید	واچہ مبہنی بحصر یا تفسید
مرجع ان بود تلبس عین	نظہور از تلبس کونین
میکن آن سال کہ کرد متبہ	جمع تنزیہ را مع التشبیہ

بعد ازاں سرے شخص کون حضرت امام فرمائے تو کرامی پرستی یعنی تو کس
 خدا کون عبادت کرتا ہے اس لئے کہا کہ خدا نے کہ متصف بصفات کمال
 است و منزه از صفات نقص و زوال یعنی معبود و میزاد ہی کہ صفات کمال سوں معصود ہے اور
 صفا نقص و زوال میں پاک ہے منزه ہے حضرت امام فرماتے تو خدا کا علم اے پرستی یعنی توں عالم کے خدائے

عکس منزه ہے یعنی ان کی بیکہ مراد ہے کہ ذات مطلق منزه ہے اور پاک ہے صفات تشبیہیہ صفات کمال
 ہے اور تشبیہ سے غرض یہ ہے کہ ذات کا ظہور بصفات تشبیہی ہوا ہے۔ پس تشبیہ تشبیہ
 دونوں ذات حق کی منتہیں ہیں وہ نہ تنزیہ میں محدود ہی تشبیہ میں منحصر بلکہ اطلاق منزه
 ہے اور بلحاظ تقیید تشبیہ ہی معنی میں قولہ نقائی ہو الظاہر والباطن کے تحفہ مرسلہ میں
 ہے لیس لہ (وجود الحق سبحانہ مشکلی ولاحد ولاحصرہ معہذ و تجلی بالاشکال الحدولم یخترہا
 کان علیہ من عدم مشکلی وعدم الحول لان کما کان ۱۲

کو عبادت کرتا ہے یعنی مومن جو خدا اور عابد حق ہے ایطالب ایمان خدا کے
وحدانیت کے سمجھنے کو ن بولتے ہیں اور توحید خدا کی وحدانیت میں ایسکوں
گم کرنے کو ن بولتے ہیں اور خدا کے طالبان خدا کو ن حاصل کرنے کے راہ
توحید ہو اور توحید تشریک اور تعطیل کے درمیان ہے جب میں کہ تشریک
اور تعطیل کو ن نامعلوم کریگا تب لگ توحید حقیقی کو ن ناپاے گا اس۔
واسطے اس جاگا بیان تشریک ہو تعطیل اور توحید کا موافق شریعت طریقت
حقیقت معرفت کے بیان کیا جاتا ہے تا طالبان کو ن فائدہ حاصل ہو وے
انشاء اللہ تعالیٰ ایطالب شریعت میں تشریک سوا ثبات مبودین ہے یعنی
دو معبود ثابت کرنا اور توحید سوا ثبات یک معبود کا ہے یعنی تمام خلق کا
معبود ایک ہو کر جاننا اور تعطیل کو نفی وجود حق ہو نفی صفات ہو جیسا کہ اوپر
گذرا؛ اور طریقت میں تشریک سو توجہ بغیر ہے یعنی خدا کے سوا کے دوسرے
شے طرف رخ کرنا دل سوں یعنی محبت رکھنا خدا کے غیر کے جیسا کہ کہے ہیں ہر
در بند آنی بندہ آنی جس چپیکے بند میں ہے تو ن بندہ اس کا ہے۔
تو ن دوسرا خدا تعالیٰ کے سوا کے ضار نافع جاننا ہو معزا اور نذل سمجھنا
یعنی ضرور دینے ہارا اور نفع دینے ہارا اور عزت دینے ہارا اور خوار کرنے ہارا
غیر کو ن جاننا اور توحید سو خالص کرنا دل کو ن غیر کے توجہ سوں اور تعطیل
سو صفات کو ن مین ذات بچھنا ہو سہ نفی صفات ہو کیا واسطے کہ صفات اور
ذات میں تمیز اور فرق سات وجہ کا ہے پہلا فرق ذات افضل صفات بعد
مرتبہ میں دوسرا ذات قایم بخود صفات قایم بذات تشریفات میں

عہ تشریح پاک میں ہی اس طرف اشارہ ہوا ہے۔ افرامیت من اتخذ

تعدو ہے اور ذات میں میں یعنی مفہوبات صفات میں چوتھا ذات کے تئیں
 آیت ہے اور صفات کون میں پانچواں ذات ہمیشہ یکساں ہے اور صفات
 یک وقت ظاہر یعنی یک مرتبہ میں مخفی یک مرتبہ میں ظاہر جیسا کہ محققان پورے
 ہیں مراتب سہ کے بیان میں چہاں ذات موجود وجودی ہے اور صفات موجود
 ذہنی ہے ساتواں ذات کون اجمال اور تفصیل میں ہے اور صفات کون اجمال
 اور تفصیل ہے پس اس سات وجہ سبوی صفات غیر ذات ہیں اور عین۔
 ذات کہے تو نفی صفات لازم آتا ہے اور حقیقت میں تشریک سوانیات وجود
 ہے یعنی خدا کے غیر کون وجود ہے کہ کر جاننا اور توحید سوہررے میں وجود
 حق کون دیکھنا اور تعطیل سو عالم کون عین حقیقی خدا کا اور غیر اعتباری جاننا
 پورے حقیقت میں نفی وجود حق اور نفی صفات حق ہے کیا واسطے کہ عقاید
 جمہور کا یہ ہے کہ حق تعالیٰ عالم کون نیست تھا بہت کیا

بیت

بجکس وجود از عدم نقش بست کہ داند جنہ را و گردن از نیست بہت
 پس عالم کون عین حق کہے تو گویا حق تعالیٰ کی الوہیت کے صفات سون جو

عہ یعنی صفات میں تعدد و نقل میں ہے ورنہ منسج حملہ صفات کا خارج میں واحد ہی ہے
 یعنی ذات۔ پس ذات نقل میں واحد ہے اور صفات متعدد مثلاً لہر اور شے ہے اور سمع اور شے
 نفع اور چہنہ ہو اور مرزا اور چہنہ عہ کہ نیست بغیر حمزہ و نون سکورہ و بائے تخرانی مشدودہ لغز
 مشتق از انامیہ واحد منکلم شہید از قولہ تعالیٰ اِنَا اللّٰهُ لَا اِلٰہَ اِلَّا اِنَا یعنی ذات
 صدق انا ہے نہ صفات ۱۲ عہ یعنی نمودار کیوں کہ بہت تو در حقیقت حق تعالیٰ
 ہی ہے مگر اُسے عالم کو در حقیقت نیست ہے نور عطا فرمائی ہے اسی کو نکوین کہتے

جو ایجاد ہو رہی ہو اور خالقیت اور راز قیامت ہو اور حیا ہو اور ماتت سوں انکا
 کیا اولیں صفات کون ڈاسوں یعنی کیا اس واسطے کہ یہ صفات تقاضا
 غیرت حقیقی کا کرتے ہیں غرض عینیت حقیقی بلا غیرت حقیقی تعطیل ہے اور
 غیرت حقیقی بلا عینیت حقیقی تشریک ہی ہو معرفت میں تشریک سو رویت غیر
 ہے یعنی خدا کے غیر کو دیکھنا تشریک ہی اور توحید سو حق کون چہ دیکھنا ہے اور
 تعطیل سو وجود کون غیر ذات کچھنا ہے یعنی خلق حق کا حجاب ہونا تشریک ہے
 اور خلق حق کا حجاب اور خلق کا حجاب نا ہونا توحید ہی اور خدا کے
 تقابلے کی ذات جدا اور وجود جدا کچھنا تعطیل ہے کیا واسطے کہ اگر ذات خدا
 کے جدا اور وجود جدا ہو تو ذات موجودیت میں محتاج وجود کے ہوئے
 جب احتیاج لازم آیا تو فی الوہیت لازم آیا تعالیٰ اللہ عن ذالک علواً لیبداً۔
 اور وجود مقدم ہوا ذات حق سوں از رو سے مرتبہ کے اور ذات موخر ہوئے
 تعالیٰ شانہ عما یقولون سبحان ربک رب العزت عما یصفون لے طالب یہ مقام
 تفصیل طلب کرتا ہے انشاء اللہ تعالیٰ جتنا حق سبحانہ چاہیگا بیان کیسا
 جاویگا ایطالع مشکلمان اور حکماء کے نزدیک اصل تمام موجودات میں وجود
 ہے اور وجود عقل کے تقاضا سوں دو قسم ہے یک وجود عین ذات موجود ہی
 یعنی ذات پر اکل نہیں دوسرا وجود زاید بر ذات موجود ہے یعنی ذات
 پر اکل ہے اور جو وجود کہ ذات پر اکل ہے دو قسم ہے ایک قسم ایسا ہے جو۔

۱۲۔ کیونکہ احتیاج مستلزم امکان ہے اور امکان کا نشان الوہیت ۱۲ عدہ کیونکہ اس صورت
 میں وجود محتاج الیہ ہو اور ذات محتاج ہوئے اور محتاج الیہ مقدم ہونا ہی مرتبہ میں اور محتاج موخر حالانکہ
 ذات حق سو کوئی شے مقدم نہیں ۱۲ عدہ یعنی جو چیز در حقیقت مصدر آثار موجودات ہی ہے در اصل
 موجود ہی اوسیکانام باصطلاح حکماء و صوفیہ وجود ہی ۱۲

انفاک اس وجود کا موجود سوں ہے یعنی جدا ہونا وجود کا موجود سوں ہے اور تصور انفاک کا دونوں پر جائز ہے اور انفاک کا ہر دو سرفہر ایسا ہے جو تصور انفاک کے وجود کا موجود ہے۔
 جائز ہے اور انفاک یعنی جدا ہونا وجود کا موجود سوں۔ باطل ہے یعنی جائز نہیں ہے جو خدا کا ہے پس اور ہونے کے نزدیک یعنی تکلمان کے نزدیک وجود حق۔
 تقالے کا خدا کے ذات سوں اکلا ہے اور محققان اور حکماء کے نزدیک وجود حق تقالے کا خدا کے ذاتوں میں ذات حق ہے یعنی وجود سوں پر ذات ہے پس اور اسپر دو گواہ لاتے ہیں یکتہ یہ کہ حق تقالے اعلیٰ اور اکمل اور اقدس ہے سب موجودات میں اور جو وجود اعلیٰ اور اتم ہے تمام مراتب وجود میں سو حق تعالیٰ کون ہونا لازم ہے اور اعلیٰ مرتبہ وجود کا یہ ہے کہ وجود میں ذات موجود ہے پس اس شہادی سوں حق تقالے کا وجود میں ذات حق تقالے ہے اور گواہ اگر حق تقالے کا وجود غیر ذات حق ہو تو لازم آتا ہے احتیاج خدایت تقالے کا موجودیت میں وجود سوں یعنی حق تقالے کے ذات موجودیت میں محتاج وجود کے ہونے اور وجود خدا کے ذات سوں مقدم ہوا اور نئے مرتبہ کے یویات کسی عاقل کے پسند نہیں پس اس گواہ سوں ثابت ہوا جو خدا کے ذات اور اس کا وجود ایک ہے یعنی حق تقالے کے ذاتوں ہے جو ہے پس معلوم ہوا کہ وجود من حیث ہو ہو یعنی جس عہد یعنی جو ہے دراصل مبدع آثار موجودات ہے وہی ذات حق ہے۔ ۱۲ - عہد اور خدائی -
 احتیاج موجودیت میں طرف غیر کی اگرچہ وہ غیر کچھ ہے کیوں نہ ہو باطل ہے کیونکہ وہ مستلزم کائنات ہے کیونکہ وہ واجب ہے پس بنفسہ موجود ہو گا اور مقدم اور اول ہے پس کوئی شے نہ اس سے مقدم ہو سکتی ہے نہ اول کیونکہ وہ مبدع اور خالق علیہ اشیا ہے پس لامحالہ مبدع اشیا سے مقدم اور اول ہو گا۔
 یعنی ذات حق ہے مبدع آثار ہے پس باعتبار مبدع آثار موجودات ہو سکتا ہے جو وجود حق میں اس مقام پر اور وجود اور انہ موجود کی ایک ہی جہت ہے۔

رو میں کہ وجود وجود ہے واجب بالذات یعنی وجود سرچرہ حق تعالیٰ ہے
 ای طالب تکلمان کے نزدیک موجود دو قسم ہے یک واجب دوسرا ممکن واجب
 کے تعریف یوں ہے الواجب مافی کون وجود کا ضرواً یعنی واجب او ہے جو
 وجود اس کا ضرور ہے ہو خود بخود موجود ہے اپنے وجود میں محتاج دوسرے
 کا نہیں یعنی خدائے تعالیٰ کون واجب کہتے ہیں اور تعریف ممکن کا یہی
 ممکن مالا ضرواً توفی وجود کا ولانی عدمہ یعنی ممکن او ہے کہ نین
 ضرور ہے وجود اس کا ہو عدم اس کا یعنی اس کا وجود اور عدم برابر ہے
 یعنی عالم کون ممکن کہتے ہیں پس جو شے کہ وجود اور عدم اس کا برابر ہے اسے
 آپ سوں آپ موجود ہونا نہیں یعنی دوسرا کوے ہونا ایسا جو اسے موجود
 کرے یا معدوم کرے پس ممکن محتاج ہے وجود میں موجب رہا اگر موجود ممکن
 کا ممکن ہوا تو تسلسل لازم آتا ہے اور تسلسل باطل ہے پس چھ ممکن کا لازم
 ہے کہ واجب اور لا محتاج ہونا اور اس واجب کون حق اور خدا اور اسد۔
 کہتے ہیں ای طالب او بر کے تقریر سوں معلوم ہوا کہ وجودنی حد ذاتہ۔
 واجب ہے اگر وجود کون ممکن کہے تو لازم آتا ہے احتیاج اس کا وجود دیگر
 سوں اگر وہی ممکن ہوا تو تسلسل لازم آتا ہے اور اگر نہ مدعا حاصل ہوا غرض
 وجود واجب ہی یعنی حق تعالیٰ وجود صرف اور ہست چھن ہے اور عالم فی

یعنی جبکہ ذات حق کو خاطر ہے مبداء آثار اور مبداء وجود یعنی کسی دوسری چیز اور مبداء انہیں بلایا
 تودہ لا انما جب بالذات ہوگی یعنی بنفس ضروری الوجود ہوگا یعنی سبب کے کا اگلے محال در ثبوت وجود کا اس
 کی ضروری اور واجب ہوگا اس کے ثبوت کے لئے واجب اور سبب کے بنفس محال ہوا ہے یعنی عدم لاحق برفع علت
 ہوتا ہو خود بخود ۱۲ سے یعنی وجود مطلق یعنی ذات مبداء آثار نہ وجود مصدری سے ہون۔

فی حد ذاته عدم اور نیست ہو اور یہی الطالب وجود مقوم ہے تمام موجودات
کا اور سوائے وجود کے امر سر نہیں پایا جاتا ہے تا قیام وجود کا اس امر ہوں
ہو دیکھ اور سوائے عدم کے امر سر ثابت اور واقع نہیں ہے جو استناد
وجود کا اس سول ہر دے کے بلکہ خارج وجود کے ہی عدم لفونٹے ہے جو سوائے
لفظ کے ہی کچھ معلوم نہیں ہوتا پس وجود اپنے موجودیت میں محتاج امر
زائد کا نہیں ہے بلکہ خود بخود موجود ہے اور قصیم الوجود موجود کا مانند قضیہ
الضوم منقح کے ہے یعنی جیسا کہ ضونیہ روشنی اپنے روشن پتے میں محتاج
امر زاید کا نہیں ہے بلکہ خود بخود روشن ہے المقصود حقیقت -

حق سبحانہ تعالیٰ وجود سے اور حق تعالیٰ کون مثل
نہیں یعنی دوسرا وجود نہیں اور صند نہیں کیا واسطے کہ ضد وجود کا عدم
ہو اور مخالفت نہیں اور مخالف وجود کا عدم پس غیر کون وجود نہیں

۱۱ یعنی حق تعالیٰ اس وقت کہ کہے میں جو بندہ میدا آثار ۱۱۰ سے یعنی عامہ تر ہے جو بنفسہ میدا آثار
نہیں حق تعالیٰ بنفسہ میت ہوا پس حق اور عالم میں لا محالہ غیرت جتنی ہوگی ایک وجود ہی یعنی بنفسہ میدا آثار اور دوسرا
عدم یعنی بنفسہ میدا آثار نہیں پس حق اور عالم میں تقابل حیات سلطیہ الایک میدا آثار دو سلطیہ آثار یعنی
وجود و عدم جو کہ قلب حقیقت محال ہر حال میں ہو سکتا ہے عالم حق سے نہ ممکن اور جزو خویش گزشتہ
۱۲ اور واجب شہذنی واجب و گشت ۱۲ سے یعنی قائم اور برقرار ہے وال موجودات کا ۱۲ نہ کیونکہ
غیر وجود (حق تعالیٰ) عالم ہر جو نیستی فی نفسہ پس وجود یعنی حق فی نفسہ کا قیام بخود ہی نہ بغیر وجود
ہے یا یوں کہا جائے کہ تو مہر ہر کہ موجود ہو ہر گاہ سوائے وجود کوئی چیز متحق نہیں تو وجود کا اور کوئی مقوم
نہیں ہو جو ہر وجود کا کسی امر کی طرف استناد ہی نہیں ۱۳ لعلہ السلیک کہ وہ بنفسہ ذاتی لغتہ وجود ہر اگر جو ہر
ہو گا تو تسلسل انہم ایک گنا نیا اسلیک کہ غیر اور سکا متحق ہو نہیں کہ وجود کی حاجت فی کسے ۱۴ عمل بالقیام
میدہ ہر تا ہی با بعینت میدا اول بسطع احمدا رضی یعنی با قام بہ الضور و ثانی بسطع الضور یعنی بغیر

اور لفظ وجود کا دو معنی رکھتا ہے اصطلاح میں ایک وجود ہستی کے معنی اور
 وجود کے معنی کون آتا ہے اس معنی سو بولفظ خدا کے ذات پر اطلاق کرتے
 ہیں دوسرا وجود ہستی کے معنی اور بودن کے معنی کون آتا ہے اسے طالع ہستی
 صفت ہستی کا ہے اور قایم ہستی سوں ہے اور بودن صفت بود کا ہے اور قایم
 بودن سوں ہے یعنی ظہور ہستی کا ہستی ہے اور ظہور بودن کا بودن ہے اور ظہور نمود کون
 بولتے ہیں اور لفظ وجود کا اس معنی سوں عالم پر اطلاق کرتے ہیں پس اگر اس معنی
 سوں وجود دیکھے تو جائز ہے بہ تباہن حقیقت یعنی جدائی سوں دو حقیقت
 کے یعنی دو معنی کے اور وجود ایک کر کے محققان بولتے ہیں سو ذات کے معنی
 سوں یعنی اللہ تعالیٰ ایک ہے لا شریک ہے از رو کے ذات و صفات و افعال و
 آثار کے ایطالک خدا کے ذات وجود ہے اور اس وجود کے کمالات کون صفات
 کہتے ہیں۔ اول کمال وجود کا یہ ہے کہ وجود کون نیست ہونا نہیں ہوتا ہمیشہ

رہتا یا صفحہ ۱۲ معنی نفسیہ والوجود موجود امی موجود بنفسہ ۱۲ ص ۱۵ اسطرح وجود اپنی سبب آثار ہے
 میں نتائج امرانہ کا نہیں خود بخود سبب آثار ہے ۱۲ کیونکہ بطرح متناہی بنفسہ موجود ہے یعنی بنفسہ سبب آثار ہے اور اس
 وجہ سے وہ واجب و قدیم ہے و اسطرح دوسری شے ہی بنفسہ موجود ہو تو لا محالہ وہ ہی واجب و قدیم
 ہونگی پس تقدرو جبار و تقدرو کا وجود لازم آئیگا اور بھیہ باطل ہے جیسا کہ فلسفہ اولیٰ میں ثابت ہے ہا ہے۔
 ۱۲ ص ۱۵ کہ ہی معنی ہیں کہ ہمیں۔ پس وجود کا ضد نہیں علیٰ ہذا مخالف ۱۲ لہ کیونکہ غیر شے یا شے شے
 ہوگا تو وہ شے ہوگا اور بالکس شے ہوگا تو وہ مند ہوگا اور بالکس ہی ہوا تو وہ مخالف یعنی محض غیر ہوگا جبکہ
 یہاں بیون مھنور تین باطل ہیں تو غیر جو محقق ہوا ۱۲ ص یعنی ذات سبب آثار اور منشا ہستی ہے
 یعنی وجود کے دو معنی ہیں ایک ہستی وہ تو حق ہے اور دوسرا ہستی یعنی ظہور جن وہ عالم ہے
 پس وجود بلحاظ مختلف معانی اور تباہن حقیقت کے دو ہوں ۱۲ ص اول یعنی ہستی یعنی
 ذات موجود بنفسہ موجود بغیرہ ۱۲ ص کیونکہ سبب شے عن نفسہ محال ہے ثبوت شے بنفسہ ضرور ہے ۱۲

ہست رہتا ہے اس کمال کون حیات کھتے ہیں دوسرا کمال یو ہے کہ وجود
 آپکون ہو رہا ہے کمالات کون ہمیشہ جاتا ہے اس کمال کون علم کھتے ہیں
 رتہ کمال اس وجود کون چہتا پنا ہی یعنی آپسکون ہو رہا ہے کمالات کون
 چہتا ہے جو ظہور میں لاؤں ہمیشہ اس کمال کون ارادت بولتے ہیں -
 چوتھا کمال یو ہے کہ جو کچھ چہتا ہے سو کرتا ہے اور نین چہتا سو نین کرنا اس
 کمال کون قدرت بولتے ہیں اور پانچواں کمال یو ہے کہ اپنے تئیں اور
 اپنے کمالات کون ہو رہا ہے کون ہمیشہ دیکھتا ہے اس کمال کون
 بصر بولتے ہیں چہتا کمال یو ہے کہ اپنے صفات کے منظر کو نظر کرتا ہو
 امرسولؐ امرہ اذا اراد شیئا ان یقول لہ کن فیکون یعنی نین ہے کوئی مگر
 حکم اوسکا بصورت کہ چاہا کسی چیز کو نین یہ کہ چہتا ہے اس چیز کو نین ہو
 بس ہوتی ہے اور اس کمال کون کلام کھتے ہیں سا توان کمال یو ہو
 کہ اپنے کلام کون اور اپنے مخلوقات کے کلام کون سنتا ہے اس کمال کون
 سمع کھتے ہیں اور اس سات کمال کون سب سے صفات اور اہل صفات کھتے ہیں
 یو ہر ایک کمال وجود میں عین حقیقی وجود کا ہے اور علم کے مرتبہ میں ہر ایک

علم واقع اور نفس الامر میں وحدت محض ہے کان اللہ ولم یکن احدی پس صرف ذات
 متحقق ہو مقام تحقق و حصول میں صفات علاوہ غیر ذات نہیں یعنی مقام حصول و تحقق میں وجود
 واحد ہے نہ وجودات متعدد جس طرح سوم اور اد کے نرمی اور فولاد اور ادس کے سختی
 کہ خارج میں صرف سوم اور فولاد کا ہی وجود ہے نرمی اور سختی کا اوس کے علاوہ خارج
 میں وجود نہیں یہی معنی ہے تو کہ صفات حق عین حق ہیں " کے اور علم و نقل میں ذات
 علمہ چیز ہو اور صفات علمہ ذات متبع اور مصدر ہی اور صفات تابع اور صادر لوجہ علم و نقل میں
 ذات حق اور صفات حق میں ہی سات طرح کا فرق ہے جو حضرت مصنف نے پیشتر تلی فرمایا ہے ۱۱

رہی ہے ایطال جب قلم اچھا گا پہنچا تو آگے چلنے سون بند ہو اور ہات
 کون لکھنے کا اور قلم کون پھرانے کا فوت میں رہا اور دل میں گذریا کہ
 اب بسکہ معلوم ہوا کہ ارادت اللہ میں یورسالہ اتنا چہ ہونا کر رہا تھا اس
 سبب سوں اس رسالہ کون ختم کئے گیا اور اس رسالہ کا نام انتباہ
 الطالین رکھے گیا ہے الہی اگر کچھ خط از رو سے ہو اور نسیان کے کہ کرب
 سے نشان میں ہوا ہو گا تو تون اپنے فضل و کرم سون معاف فرما اور۔
 ہمارا خاتمہ صواب پر کر۔

بیت

نگہدار ماراز راہ خطا خطا دگر و عواجم نما۔
 طفیل سوں پیہ کامل مرثہ بکمل حضرت عواجم سید جمال الحق۔
 والملة والدين قدس الله سره العزیز کے الہی سیکر تہ اور سیکر
 عیال و اطفال اور دوستان اور تاجستان کے تیل سیکر مرشد
 کی راہ پر ثابت اور استوار رک میں یارب العالمین سبحان ربک رب
 العز و عما یفون و سلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین
 و صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین برحمتک
 الرحمة الرحمان امین

تالخ

حالات حضرت تصنیف سالہ ہذا

حضرت سید السادات بنی البرکات و السعادات جامع الشریعہ و الحقیقہ پیر دستگیر

حضرت مولانا سید محمد الشہید شاہ میر نور اللہ مرقدہ اوس ستند خاندان کے بزرگ ہیں جو نوح کر نزل میں جامع علوم ظاہری و باطنی مشہور و معروف ہے حضرت خلیفہ تھے اپنے والد بزرگ حضرت خواجہ جمال الدین کی اور وہ اپنے والد ماجد حضرت خواجہ کمال الدین کی اور وہ ہدایۃ امداعنی کی اون کا سلسلہ تہویط حضرت عبد اللہ مغربی وغیرہ حضرات حضرت بندہ نواز گیسو دراز تک منتہی ہوتا ہے قدس اللہ سرہ الشریف۔ حضرت مصنف کے خلیفہ اور پیر اور خود حضرت کمال الدین ثانی نے اپنی کتاب کلمات کمالیہ میں قلمی فرمایا ہے کہ اگرچہ خاندان نام مشہور کچھتی طریقہ است اما خلافت قادریہ و سہروردیہ نیست معنی ہمارا سیدہ است۔ اور اپنی دیوان میں حسب ذیل قطعاً قلمی فرمائے ہیں

قطعہ ولادت		قطعہ وفات	
بکمال حضرت شہید بن	اندرم شہاد تاج عاقبت	معاد توحید کان معرفت	حضرت شہید پیر نیک نوح
آئندہ غیب تاج شان	ان پندشا صکنام	بہر انشائی اندر غیب	حضرت بالیقین بااد
	اسطفا صفا وہ دین		

حضرت نے بکمال سہولت و اختصار مسائل ذیل مقیدیوں کے لئے اس رسالہ میں ذکر فرمائے ہیں۔ ممکن کو نہ ذات نہ صفات نہ افعال نہ آثار۔ دلائل انراض معیت طریقت۔ قال صحیح کملوک حقیقی وہ نہیں جو عموماً مروج ہے۔ لکھ مقامات عشرہ۔ ایک بشرح معانی حسب طریقت حقیقت۔ حق اور عالم میں عنایت حقیقی اصطلاحی اور تعبیر حقیقی اصطلاحی ہی بہ مطابقت شرع نہایت۔ ک توحید تخیل اور تشکیکے مابین ہی بشرح معانی بہرہ حجاب نہونا خلق کا حق کو نہ حق کا خلق کو کمال توحید ہے۔ صفات حق نہ عین ہیں نہ غیر تعقل میں غیرت صفات کی بہت وجوہ ہے۔ وجود عین ذات حق ہے بزرگ دلائل۔ کمالات حضرت وجود اہیات صفات ہیں بشرح معانی بہر

غلط نامہ انتباہ الطالبین

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۲	درمیان بی ہے	درمیان بی ہے	۱۳	۸	سحب کے	سحب
۴	۸	واین	این	۱۴	۳	لا یجتمعوا	لا یجتمع
۵	۸	کہتے	کہتے ہیں	۱۵	۲	اور اسے	اور
۶	۱۰	مور ہے	ہے	۱۶	۴	خانوادے	خانوادہ
۷	۳	شعوی	شعوی مولوی	۱۷	۱۰	صلاح	صلاح ہے
۸	۱۱	کر میں	کہ نہیں	۱۸	۱۱	اگر امید	امید
۹	۶	تو دیکھنا ہوتا	ہو سکتا ہوتا تو دیکھتا ہوتا	۱۹	۵	برہمچاری	کہتے ہیں
۱۰	۱۳	بے نون	بی تون	۲۰	۸	دلیل خاص	دلیل خاص
۱۱	۱۲	کہا نسون	کہا نسون	۲۱	۱۰	شریعت	شریعت ہے
۱۲	۳	عاریتاً	عاریتاً پہنا	۲۲	۱۰	ول	ول کا
۱۳	۴	کسی کو	کسی کو کون	۲۳	۲	زبان	زبان
۱۴	۲	ناویسگا	ناروسے گا	۲۴	۷	یقتربہ	یقتربہ
۱۵	۳	چلے	بی	۲۵	۱۱	چیز	چیز
۱۶	۷	کین	ناوسے گا	۲۶	۱۵	جنان	جنے
۱۷	۵	اس سون	کے میں	۲۷	۹	ادنی	اؤنی
۱۸	۱۰	کوئی	اؤں سون	۲۸	۶	بجالیانا	بجالانا
۱۹	۱۱	پاتا	سکھے گا	۲۹	۱۲	بھٹکے	بھٹکے
۲۰	۳	سو	پاتا	۳۰	۱۷	بیت ہے	بیت ہے
۲۱	۸	مستجب	تو	۳۱	۶	پہرتے ہیں	پہرتے ہیں
۲۲	۱۲	لک	مستجب	۳۲	۱۰	صاحب سون	صاحب سون
			رکھ	۳۳	۱		

صفحہ	سطر	لفظ	صحیح	صفحہ	سطر	لفظ	صحیح
۲۰	۱۲	اعلا	اعلیٰ	۳۰	۱۲	یشان	یشانی
۲۱	۳	بین	بین	۱۷	۱۷	فیکو	غیر کون
۲۲	۹	ٹامس	ساج	۳۸	۲	رکھا	رکھیا
۲۳	۱۰۰	کہ مرید	کیا کہ مرید	۷	۷	رکھا ہے	رکھا ہے
۲۴	۱۵	عرض	عرض	۷	۷	ہوتا ہے	ہوا
۲۵	۱۷	بشپا کرتے ہیں	بشپا کرتے ہیں	۱۱	۱۱	رہنے	رہنے کا
۲۶	۱۷	تاسع	تاسع	۱۲	۱۲	۔	کا
۲۷	۲	کے	ایسے	۱۲	۱۲	کیونکر	کیوں
۲۸	۹	فرمان ہے	فرمان ہے	۳۹	۳۹	سو	سون
۲۹	۱۱	گناہان	گناہان ہے	۳۹	۴	حاجیان	حاجیان
۳۰	۱۳	سراسر کے	سراسر	۷	۷	ہاتھوں	ہاتھوں سون
۳۱	۱۵	شریک	شریک	۱۰	۱۰	سو	حصہ
۳۲	۳	شریک یعنی	شریک یعنی	۱۲	۱۲	اور	پور
۳۳	۳	نہیں	نہیں	۱۴	۱۴	میں	میں
۳۴	۷	بے نہیں	بی نہیں	۱۶	۱۶	کیا واسطے	کیا واسطے کہ
۳۵	۴	دلیل	۔	۲۷	۱	حدالی	خدا کی
۳۶	۱۱	مجاز ہے ہوئے	مجازی ہوئے	۲	۲	محبت	محبت بی
۳۷	۲	بہن	بہن انا	۵	۵	رضی اللہ	رضی اللہ عنہ
۳۸	۵	فرمان	فرمایا	۲	۲	اور نو	اونو
۳۹	۷	میں	میں	۵	۵	بچھانینگے	بچھانے
۴۰	۱۲	انا	انا	۸	۸	ایسے	اسے
۴۱	۷	کیسے	کے تئیں	۷	۷	عالم	عالم کون
۴۲	۱۳	اس جا	اس جا کہ	۱۱	۱۱	میں	میں
۴۳	۷	نالوں	نالوں				

صفحہ	سطر	لفظ	صحیح	صو	سطر	لفظ	صحیح
۴۸	۵	کا	کی	۵۴	۱	فی اشیح ایسہ	نفا اسچہ
۴۹	۶	کا	.	۶	۴	فی اشیح	سلوک اسچہ
۵۰	۷	چ	.	۷	۵	لموت	فلوت
۵۱	۱۴	نگلیا	من کیا	۵۵	۲	کہ اس سبب	اس سبب کہ
۵۲	۱۵	اد	اد	۵۶	۳	آسے ااند	اسی ااند
۵۳	۱۶	جو	.	۵۷	۴	خدا کا	خدا کا
۵۴	۱۷	نے	.	۵۸	۵	فی عن	دی بے حق
۵۵	۱۸	اُس	اور	۵۹	۸	مرے بعد	موسے بعد
۵۶	۱۹	اوس	اور	۶۰	۹	اسچہ جگہ	چچو اچکے
۵۷	۲۰	فہمی سچ	فہمی بھیم	۶۱	۱۰	مرے بعد	موسے بعد
۵۸	۲۱	اپکو	آپ کو	۶۲	۱۱	سپنے	سین پنے
۵۹	۲۲	اد	تا اد	۶۳	۱۲	ہ انت	اہنت کار نیست
۶۰	۲۳	خدا کو	فخدا میں	۶۴	۱۳	چتا ہے	لیتا ہے
۶۱	۲۴	حق تعالیٰ نے	حق تعالیٰ نے	۶۵	۱۴	تو جہاں	تو جہاں
۶۲	۲۵	موا	ہوتا	۶۶	۱۵	نہ	کر
۶۳	۲۶	سینچ	نے سینچ	۶۷	۱۶	فرمایا	فرمایا ہے
۶۴	۲۷	اپنے	آپ ہی	۶۸	۱۷	الوے	انوی
۶۵	۲۸	ہبت	.	۶۹	۱۸	قیمت	قیمت
۶۶	۲۹	ہو طالب	.	۷۰	۱۹	منا	مستی
۶۷	۳۰	مہین	مہین ہے	۷۱	۲۰	طلب کرنا کیسے	طلب کرے
۶۸	۳۱	کا	.	۷۲	۲۱	کرنا	کرنا
۶۹	۳۲	کردار سے	فراد سے	۷۳	۲۲	اور نہ	نہ
۷۰	۳۳	از	بعد اسکے	۷۴	۲۳	اپسکون	آپ کون

صفحہ	سطر	فعل	صحیح	صفحہ	سطر	فعل	صحیح
۶۳	۱۵	وما	ما	۶۸	۱۷	غیر حقیقی کا	غیر حقیقی کے
"	۱۹	جاگا	جاگہ	۶۹	۱۳	شے کہ	شے
۶۳	۵	سو	سون	۷۰	۱۴	تا لود	تا لود
"	۸	اللہ کا ظہر	اللہ کے سوا	۷۱	۱۶	معبودیت کا	معبودیت
"	۱۳	معنا	معنی	۷۲	۱۷	ایسے	ایسی
"	۱۲	آپسین	آپ میں	۷۳	۲	حق تعالیٰ	اللہ
"	۱۵	دیکھتے	دیکھتے دیکھتے	۷۴	۲	حق تعالیٰ	حق تعالیٰ
"	۱۶	صبر	صبر ہے	۷۵	۱۰	خامے	خالی
"	۱۹	انا اللہ	انا اللہ	۷۶	۷	ذمہ دہ	ذمہ دہ
۶۵	۲	نقصان	نقصان سون	۷۷	۱۳	جاگا	جاگہ
"	۲	ہو	ہونا	۷۸	۷۵	ایک تین اس میں ایک اس میں	ایک تین اس میں ایک اس میں
"	۱۳	معنا	معنی			شخصان میں ستا میں سو	شخصان میں ستا میں سو
۶۶	۱۰	جیسا کہ	جیسا	۷۹	۷	خدا سے را	خدا سے را
"	۱۲	چور دیکر	دیکر	۸۰	۱۰	زمانہ میں	زمانہ میں
"	۱۹	بہا اپنے	بھاتے	۸۱	۱۷	کرنے جاتے	کرنے جاتے
"	"	کم	گم	۸۲	۱۱	فائدہ کیا	فائدہ کیا
۶۷	۸	دلیل		۸۳	۱	عقائد	عقیدہ
"	۱۰	مرا	مرنا	۸۴	۵	ذہرہ	ذہرہ
۶۸	۳	راست	راست	۸۵	۹	تعمیر	تعمیر
"	۵	کو	کون	۸۶	۱۳	خدا سے	خدا سے
"	۵	میں	میں	۸۷	۲	ایک کون	ایک کون
"	۱۲	اوستے	اوستے	۸۸	۲	جاگا	جاگہ
"	۱۷	میں	میں	۸۹	۹	کا	کا

صفحہ	سطر	غلام	صحیح	صفحہ	سطر	لفظ	صحیح
۴۹	۱	بین بین	بین بین	۸۴	۱۱	بین	بین ہے
۵۰	۱۱	تھا	تھا سو	۸۵	۳	اپکون	آپ کون
۸۰	۲	اس واسطے	کیا واسطے	۸۶	۹	اٹھا	آٹھا
۶۱	۷	پس	پس	۸۷	۳	اپکون	آپ کون
۸۰	۸	اور جو وجود	اور جو وجود	۸۸	۷	کر کر	کون
۸۳	۴	بھی	بھی	۸۹	۸	اس	اس
۸۴	۹	تعالے	تعالے کی	۹۰	۱۴	کہتے ہیں	کہتے ہیں
۸۵	۱۰	وجود ہے	وجود ہے	۹۱	۱۱	جاگا	جاگہ
۸۶	۷	حقیقتیں	حقیقتیں	۹۲	۶	فرما	فرمانا
۸۷	۸	ہستی	ہستی	۹۳	۱۳	رکھ	کر

ضروری اطلاع

واضح ہے کہ یہ کتاب صفحہ ۸۴ تک مطبع محبوب شاہی میں چھپی اور اسکے بعد ہمارے یہاں
پیسے کو آئی۔ لہذا ناظرین اس کی دورنگی مفید الاسلام پریس کی کارگزاری
نہ تصور فرمادیں۔

سید محمد عسکری

شوم-ع

۱۹۷۶

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی، مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ بونہ دیرا نہ لیا جائے گا۔
